

کشکول خاطرات (جلد ۸۸)



ناصر کاوہ

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

این کتاب تقدیم می‌شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای ایران اسلامی از صدر اسلام تا شهدای جبهه ی مقاومت

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است... ((امام خامنه ای))

کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۸)

مدیر پروژه و نویسنده: ناصر کاوه

هوش مصنوعی، گرافیک و طراح: علی کربلائی

رسانه و فضای مجازی: مهدی کاوه

تایپ و حروف نگار و مشاور طرح: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت: ۳/۰۰۰/۰۰۰ ریال

شمارگان: ۱۰۰۰

چاپ: اول

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...» (امام خامنه‌ای)

شهدا دعا داشتند، ادعا نداشتند؛ نیایش داشتند، نیایش نداشتند؛ حیا داشتند، ریا نداشتند و رسم داشتند، اسم نداشتند. شهید بی ادعا، بی نیایش، بی ریا و بی نام و نشان حتماً برای ما الگوست. سبک زندگی به معنای رویه است، یعنی انسان بر یک مداری، با یک آدابی، با یک سنن و قواعد و اصولی زندگی می‌کند. دیگران یک سبکی دارند؛ یکی را نگاه می‌کنید، اسلوب زندگی او سبک غربی است، یعنی فرمول‌هایی که از آن طرف آب می‌آید خیلی می‌پسندد و در زندگی‌اش ساری و جاری می‌کند. یکی دیگر این طور نیست و سبک زندگی او سبک زندگی دینی و مذهبی است، سبک زندگی و رویه‌ی فرد دیگری معجون یا عجینی از این دو است. شهدا چه کسانی هستند؟

شهدا دانش‌آموزان مکتب تربیتی اهل بیت (ع) هستند که با کتاب قرآن مجید و آموزگاری اهل بیت (ع)، فرمول‌ها و اسلوب یا اصول زندگی‌شان را انتخاب کردند. همچنین بعضی از افراد در جامعه‌ی دینی ما هستند که دینی زندگی می‌کنند و

زندگی آن‌ها هم برگرفته از زندگی اهل بیت (ع) است، منتها حد متوسط از فرمول‌ها را بیشتر متحمل می‌شوند.

شهید کسی است که به دنبال آخر خوبی‌ها می‌گردد. پس سبک زندگی، یعنی ملکه شده است. یعنی کاملاً نهادینه شده است، یعنی برخاسته از یک اصل است، اتفاق نیست، حادثه نیست، بلکه یک انتخاب است و پای آن انتخاب سینه می‌زند، تمرکز دارد، هزینه می‌کند، پیاده می‌کند، ولو این‌که ممکن است هزینه‌های سنگینی هم برای او داشته باشد. به این سبک زندگی می‌گوئیم. سبک زندگی شهدا برگرفته از معارف دین است، یعنی برگرفته از فرمایشات معصوم و امامی است که در مقام عصمت است، در مسیر و تکلیفی که به نام عبودیت روشن کرده‌اند که هدف از خلقت ماست، خیلی راهگشاست.

من یک جایی سخنرانی می‌رفتم، گفتند: شما چرا این قدر از شهدا می‌گوئید؟ گفتم: از چه کسی بگویم؟ گفتند: از امام حسین (ع) بگو. گفتم: امام حسین (ع) که سیدالشهداست. ما اگر دامنه را نبینیم، به قله که نمی‌رسیم. شهدا در دامنه هستند، شهدا آینه برگردان فضایل ائمه (ع) و اهل بیت (ع) هستند. من اگر امام حسین (ع) را برای شما توضیح دهم می‌گوئید معصوم است، فرزند پیامبر (ص) است. یک مقدار احساس فاصله دارید، ولی وقتی من می‌گویم علی‌اکبر امام

حسین(ع) رفت و امام حسین(ع) دل کند، حالا نگاه کن، پدر پنج شهید دل کند، این هم آن فضیلت نورانی ایثار در زندگی اش شد، می گوئید که امام، معصوم است، او که معصوم نیست، پس این قابل الگوبرداری است. لذا سؤال شما سؤال زیبایی است. چرا باید به سبک زندگی شهدا تأسی و اقتدا کنیم؟ آنها حسی تر و دریافتی تر هستند، بین ما هستند، مثل ما هستند، این ها هم آزمون و خطا داشتند. چه شهدای عزیزی داریم که قبل تر اقرار به گناهان کبیره هم داشته اند، منتها مبدأ میل شان عوض شد، بعد بر اساس تغییر مبدأ میل با توبه، زیبایی ها در دامنه ی وجودشان ساری و جاری شد...

سبک زندگی شهدا از این جهت که این ها در عصر غیبت کبری، ترجمانی از سیره ی اهل بیت(ع) و سیره ی معصومین(ع) از فرمول های ناب قرآن و عترت شدند، زیباست... زندگی های امروزی تحت الشعاع فرهنگ منحوس غربی قرار گرفته و شبیه زندگی آنها شده است که هیچ احترامی به بزرگتر و پابندی به همسر و عشق و علاقه به والدین در بین آنها وجود ندارد. صحبت از سبک زندگی که می شود منظور به حوزه خانوادگی نیست، بلکه دامنه آن گسترده تر است و شامل روابط اجتماعی، مدنی و حقوقی می شود. برای اینکه بتوانیم یک سبک زندگی خوب و خدا پسند انتخاب کنیم باید یک الگوی درستی داشته باشیم. چون همواره جامعه ها برای دست یابی

به اهداف و ارزش های خود نیازمند الگوهای پویا و مؤثری در بدنه خود هستند، تا با نقشه برداری از زندگی آنها بتوانند صاحب یک سبک خوبی بشوند. یکی از الگوهای خوبی که سبک زندگی آنها الهی است و می تواند باعث پیشرفت شما در عرصه زندگی شود، الگو برداری از سبک زندگی شهدا است. لزوم توجه دادن جامعه به سبک زندگی شخصیت های تأثیرگذار جامعه یکی از مؤثرترین و بهترین راهکارها در این مسیر است. زندگی لاکچیری، ماشین آخرین سیستم، مارک لباس و مدل گوشی. کشورهای غربی می خواهند با ترویج این سبک زندگی، یک اختلاف طبقاتی و غرور کاذب در بین مردم ایجاد کنند و می خواهند این افکار را ترویج دهند که هرکسی این مدل از زندگی را نداشته باشد جزء افراد ضعیف است. و مردم هم برای اینکه از قافله جا نمانند سعی می کنند طبق ایده های آنها زندگی کنند و تمام تلاش خود را برای بدست آوردن مادیات می کنند و عمر ارزشمند خود را صرف یک بازی پوچ می کنند. اما مدل دیگری از افراد بودند که در بین ما زندگی می کردند اما تحت تاثیر افکار دیگران قرار نمی گرفتند و زندگی ساده ای داشتند اما بسیار محبوب بودند و ماندگار شدند. دنیای غرب می خواهد رابطه خانواده ها را متزلزل کند و زندگی را برای زن و مرد تبدیل به یک کابوس ترسناک کند. و به مردان القا می کند که چهره خشن و اخمو داشته باشند. در حالی که اسلام می گوید با چهره بشاش و روی گشاده با همسران برخورد کنید تا آرامش در زندگی شما حاکم شود. هرکسی می تواند مسیر

خودش را همانگونه که دوست دارد انتخاب کند و هیچ اجبار و تحمیلی در کار نیست. اما دشمن با برنامه ریزی دقیق در پی تغییر دادن افکار مردم است و دوست دارد که دیدگاه خودش را حاکم در سبک زندگی دیگران کند. کشورهای دیگر بخاطر نداشتن الگوهای درست، زود تحت تاثیر قرار می گیرند و فرهنگ منحوس را می پذیرند. اما در کشور ما بخاطر وجود شهدا، کار سختی در پیش دارند چون زندگی شهدا یک سبک خاصی را در پیش روی مردم قرار داده و هر کسی این سبک را انتخاب کند در دنیا و آخرت بهره های بسیاری می برد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطروتیهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با نام مقدس و مبارک امام زمان (عج) و با رمزی زهرا (س) نوشتن « کتاب کشکول خاطرات دفاع مقدس (جلد ۸۸) » ، را شروع می کنیم تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی « خداوند عزوجل » واقع گردد...

ارادتمند: ناصر کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَلَا تُسَبِّحُوا لِلْإِلهِ شَيْئًا إِلَّا بِالْحَقِّ الْمُوَافِقِ



امام خمینی (رحمة الله عليه)

بدخواهان ما گمان نکنند که جوانان ما از مردن از شهادت
باکی دارند! شهادت ارثی است که از اولیاء به ما می
رسد. آنهایی باید از مردن بترسند که بعد از مرگ، موت را فنا
می دانند. ما که بعد از موت را حیات بالا تر از این حیات می
دانیم، چه باک داریم؟



کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

بسم الله الرحمن الرحيم
 وَلَا تَسْأَلُوا ثَمَنًا فِيمَا بَيْنَ يَدَيْكُمْ
 وَلَا تَسْأَلُوا ثَمَنًا فِيمَا بَيْنَ يَدَيْكُمْ



امام خامنه ای (مد ظله العالی)

آن عالم است که می تواند محتوای ذهن انسانی را تبدیل به چیزی کند که از این جسم، به اصطلاح رایج امروز، از این سخت افزار وجود بشری، یک انسان متعالی، یک انسان پیشرو و یک انسان فعال و پیشرو بسازد. یک عالم می تواند این کار را بکند



هفته
 دفاع مقدس

کتاب کسکول خاطرات _ نگارنده کاوه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قسم به دستان بریده عمویت

منتقم کربلایا



کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

باران شدیدی در تهران باریده بود. خیابان ۱۷ شهریور را آب گرفته بود. چند پیرمرد می خواستند به سمت دیگر خیابان بروند مانده بودند چه کنند. همان موقع ابراهیم از راه رسید. پاچه شلوار را بالا زد. با کول کردن پیرمردها، آن ها را به طرف دیگر خیابان برد.

ابراهیم از این کارها زیاد انجام می داد. هدفی جز شکستن نفس خودش نداشت. مخصوصا زمانی که خیلی بین بچه ها مطرح بود! راوی: جمعی از دوستان شهید

اواخر سال ۱۳۶۰ بود. ابراهیم در مرخصی به سر می برد. آخر شب بود که آمد خانه، کمی صحبت کردیم. بعد دیدم توی جیبش یک دسته بزرگ اسکناس قرار دارد!

گفتم: راستی داداش! اینهمه پول از کجا می یاری؟! من چندبار تا حالا دیدم که به مردم کمک می کنی، برای هیئت خرج می کنی، الان هم که این همه پول تو جیب شماست! بعد به شوخی گفتم: راستش را بگو، گنج پیدا کردی؟! ابراهیم خندید و گفت: نه بابا، رفقا اینها را به من می دهند، خودشان هم می گویند در چه راهی خرج کنم. فردای آن روز با ابراهیم رفتیم بازار، از چند دالان و بازارچه رد شدیم. به مغازه مورد نظر رسیدیم. مغازه تقریبا بزرگی بود. پیرمرد صاحب فروشگاه و شاگردانش یک به یک با ابراهیم دست و روبوسی کردند، معلوم بود کاملا ابراهیم را می شناسند.

بعد از کمی صحبت های معمول، ابراهیم گفت: حاجی، من ان شاءالله فردا عازم گیلان غرب هستم. پیرمرد هم گفت: ابرام جون، برای بچه ها چیزی احتیاج دارید؟ ابراهیم کاغذی را از جیبش بیرون آورد. به پیرمرد داد و گفت: به جز این چند مورد، احتیاج به یک دوربین فیلمبرداری داریم. چون این رشادت ها و حماسه ها باید حفظ بشه. آیندگان باید بدانند این دین و این مملکت چطور حفظ شده. برای خود بچه های رزمنده هم احتیاج به تعداد چفیه داریم. صحبت که به اینجا رسید پسر آن آقا که حرف های ابراهیم را گوش می کرد جلو آمد و گفت: حالا دوربین یک چیزی، اما آقا ابرام، چفیه دیگه چیه؟! مگه شما مثل آدمای لات و بیکار می خواهید دستمال گردن بندازید؟!

ابراهیم مکثی کرد و گفت: اخوی، چفیه دستمال گردن نیست. بچه های رزمنده هر وقت وضو می گیرند چفیه برایشان حوله است، هروقت نماز می خوانند سجاده است. هروقت زخمی می شوند، با چفیه زخم خودشان را می بندند و ... پیرمرد صاحب فروشگاه پرید تو حرفش و گفت: چشم آقا ابرام، اون رو هم تهیه می کنیم. فردا قبل از ظهر جلوی درب خانه بودم. همان پیرمرد با یک وانت پراز بار آمد. سریع رفتم داخل خانه و ابراهیم را صدا کردم.

پیرمرد یک دستگاه دوربین و مقداری وسایل دیگر به ابراهیم تحویل داد و گفت: ابرام جان، این هم یک وانت پر از چغیه. بعدها ابراهیم تعریف کرد که از آن چغیه ها برای عملیات فتح المبین استفاده کردیم. کم کم استفاده از چغیه عامل مشخصه رزمندگان اسلام شد. راوی: عباس هادی

نشسته بودیم داخل اتاق. مهمان داشتیم. صدایی از داخل کوچه آمد. ابراهیم سریع از پنجره نگاه کرد. شخصی موتور شوهر خواهر او را برداشته و در حال فرار بود! بگیرش ... دزد ... دزد! بعد هم سریع دویدم دم در. یکی از بچه های محل لگدی به موتور زد. دزد با موتور نقش بر زمین شد! تکه آهن روی زمین دست دزد را برید و خون جاری شد. چهره زرد دزد پر از ترس بود و اضطراب.

درد می کشید که ابراهیم رسید. موتور را برداشت و روشن کرد و گفت: سریع سوار شو! رفتند درمانگاه، با همان موتور. دستش را پانسمان کردند. بعد هم با هم رفتند مسجد! بعد از نماز کنارش نشست؛ چرا دزدی می کنی!؟

آخه پول حرام که ... دزد کریه می کرد. بعد به حرف آمد: همه این ها را می دانم. بیکارم، زن و بچه دارم، از شهرستان آمده ام. مجبور شدم.

ابراهیم فکری کرد. رفت پیش یکی از نمازگزارها، با او صحبت کرد. خوشحال برگشت و گفت: خدا را شکر، شغل مناسبی برایت فراهم شد. از فردا برو سرکار. این پول را هم بگیر، از خدا هم بخواه که کمکت کند. همیشه به دنبال حلال باش. مال حرام زندگی را به آتش می کشد. پول حلال کم هم باشد برکت دارد. راوی: عباس هادی

قبل از عملیات مطلع الفجر بود. جهت هماهنگی بهتر، بین فرماندهان سپاه و ارتش جلسه ای در محل گروه اندرزگو برگزار شد. من و ابراهیم و سه نفر از فرماندهان ارتش و سه نفر از فرماندهان سپاه در جلسه حضور داشتند. تعدادی از بچه ها هم در داخل حیاط مشغول آموزش نظامی بودند.

اواسط جلسه بود، همه مشغول صحبت بودند که ناگهان از پنجره اتاق یک نارنجک به داخل پرت شد! دقیقاً وسط اتاق افتاد. از ترس رنگم پرید. همینطور که کنار اتاق نشسته بودم سرم را در بین دستانم قرار دادم و به سمت دیوار چمباتمه زدم!

برای لحظاتی نفس در سینه ام حبس شد! بقیه هم مانند من، هر یک به گوشه ای خزیدند. لحظات به سختی می گذشت، اما صدای انفجار نیامد! خیلی آرام چشمانم

را باز کردم. از لابه لای دستانم به وسط اتاق نگاه کردم. صحنه ای که می دیدم باورکردنی نبود! خیلی آرام چشمانم را باز کردم. از لابه لای دستانم به وسط اتاق نگاه کردم.

صحنه ای که دیدم باورکردنی نبود! آرام دستانم را از روی سرم برداشتم. سرم را بالا آوردم و با چشمانی که از تعجب بزرگ شده بود گفتم: آقا ابرام ...! بقیه هم یک یک از گوشه و کنار اتاق سرهای شان را بلند کردند. همه با رنگ پریده وسط اتاق را نگاه می کردند. صحنه بسیار عجیبی بود. در حالی که همه ما در گوشه و کنار اتاق خزیده بودیم، ابراهیم روی نارنجک خوابید بود!

در همین حین مسول آموزش وارد اتاق شد. با کلی معذرت خواهی گفت: خیلی شرمنده ام، این نارنجک آموزشی بود، اشتباه افتاد داخل اتاق! ابراهیم از روی نارنجک بلند شد، در حالی که تا آن موقع که سال اول جنگ بود، چنین اتفاقی برای هیچ یک از بچه ها نیفتاده بود. گویی این نارنجک آمده بود تا مردانگی ما را بسنجد. بعد از آن، ماجرای نارنجک زبان به زبان بین بچه ها می چرخید.

راوی: علی مقدم



شهادت
ابراهیم
همین

مسئولیت حفاظت از سه اسیر عراقی به ابراهیم واگذار شده بود. هرچی از طرف تدارکات برای رزمندگان می آمد، ابراهیم همانها را بین اسرا هم تقسیم می کرد. همین رفتارهای او باعث شد تا اسرا مجذوب او شوند. تا اینکه خودرو حمل اسرا آمد. وقتی اسرا فهمیدند ابراهیم با آنها نمی رود، ناراحت شدند و با گریه التماس کردند که : ما را اینجا نگه دارید. حاضر بودند هرکاری بکنند؛ حتی حاضر به جنگ با بعضی ها بودند! این نتیجه رفتار ابراهیم با آنها بود.

بر گرفته از کتاب «سلام بر ابراهیم»

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

برای مراسم ختم شهید شبهازی راهی یکی از شهرهای مرزی شدیم. طبق روال و سنت مردم آنجا، مراسم ختم از صبح تا ظهر برگزار می شد. ظهر هم برای میهمانان آفتابه و لگن می آوردند! با شستن دست های آنان، مراسم با صرف ناهار تمام می شد. در مجلس ختم که وارد شدم جواد بالای مجلس نشسته بود و ابراهیم کنار او بود. من هم کنار ابراهیم نشستم.

ابراهیم و جواد دوستان بسیار صمیمی و مثل دو برادر برای هم بودند. شوخی های آن ها هم در نوع خود جالب بود. در پایان مجلس دو نفر از صاحبان عزا، ظرف آب و لگن را آوردند. اولین کسی هم که به سراغش رفتند جواد بود. ابراهیم در گوش جواد، که چیزی از این مراسم نمی دانست حرفی زد! جواد با تعجب و بلند پرسید: جدی می گی؟!

ابراهیم هم آرام گفت: یواش، هیچی نگو! بعد ابراهیم به طرف من برگشت. خیلی شدید و بدون صدا می خندید. گفتم: چی شده ابرام؟! زشته، نخند! رو به من گفت: به جواد گفتم، آفتابه را که آوردند، سرت رو قشنگ بشور!! چند لحظه بعد همین اتفاق افتاد. جواد بعد از شستن دست، سرش را زیر آب گرفت و ...

جواد در حالی که آب از سر و رویش می چکید با تعجب به اطراف نگاه می کرد. گفتم: چیکار کردی جواد! مگه اینجا حمامه! بعد چفیه ام را دادم که سرش را خشک کند!

راوی: علی صادقی

آخر آذرماه بود. با ابراهیم برگشتیم تهران. در عین خستگی خیلی خوشحال بود. می گفت: هیچ شهیدی یا مجروحی در منطقه ی دشمن نبود، هرچه بود آوردیم. بعد گفت: امشب چقدر چشم های منتظر را خوشحال کردیم، مادر هرکدام از این شهدا سر قبر فرزندش برود، ثوابش برای ما هم هست. من بلافاصله از موقعیت استفاده کردم و گفتم: آقا ابرام پس چرا خودت دعا می کنی که گمنام باشی!؟

منتظر این سؤال نبود. لحظه ای سکوت کرد و گفت: من مادرم رو آماده کردم، گفتم منتظر من نباشه، حتی گفتم دعا کنه که گمنام شهید بشم! ولی باز جوابی که می خواستم نگفت. در زمینه رسیدگی به مشکلات مردم، حضرت سیدالشهداء حدیث زیبایی دارند، ایشان می فرمایند: « حاجات مردم به سوی شما از نعمت های خدا بر شماست، در ادای آن کوتاهی نکنید که این نعمت در معرض زوال و نابودی است » بحار ج ۷۸ ص ۱۲۱. این حدیث نورانی چراغ راه زندگی ابراهیم بود و همیشه تمام تلاش خود را در جهت حل مشکلات مردم به کار می بست.

در همان دوران دبیرستان که ابراهیم، در بازار مشغول به کار بود و برای خودش درآمد داشت، متوجه شد که یکی از خانواده‌های همسایه مشکل مالی شدیدی دارند و علیرغم از دست دادنِ مرد خانواده کسی را برای تأمین هزینه‌ها ندارند. برای همین ابراهیم بدون اینکه کسی را مطلع کند هر ماه وقتی حقوق خود را می‌گرفت بیشتر هزینه آن خانواده را تأمین می‌کرد. هر وقت هم در خانه زیاد غذا پخته می‌شد حتماً برای آن خانواده می‌فرستاد.

این ماجرا تا سالها و تا زمان شهادت ابراهیم ادامه داشت و تقریباً کسی به جز مادرش از آن اطلاعی نداشت. از طرفی برای حل مشکل مردم هر کاری که می‌تونست انجام می‌داد.

اگر هم خودش نمی‌تونست کاری کنه به سراغ دوستانش می‌رفت و از آنها کمک می‌گرفت. اما در این کاریک موضوع را رعایت می‌کرد و آن اینکه، با کمک کردن به افراد محتاج گداپروری نکند. مثلاً شخصی به سراغ او آمده بود که قبلاً آبدارچی بوده و حالا بیکار شده بود و تقاضای کمک مالی داشت.

ابراهیم به جای کمک مالی، با مراجعه به چند نفر از دوستان، شغل مناسبی رو برای آن شخص مهیا کرد و از این قبیل کارها زیاد انجام می‌داد. ابراهیم همیشه به دوستانش می‌گفت: «قبل از اینکه آدم محتاج به شما رو بیاندازه و دستش رو دراز

کنه ، شما مشکلش رو بر طرف کنین » ابراهیم به هریک از رفقاش که گرفتاری داشت یا هر کسی را که حدس می‌زد مشکل مالی داشته باشه کمک می‌کرد. اون هم مخفیانه، و قبل از اینکه طرف مقابل حرفی بزنه. بعد هم می‌گفت: «من فعلاً احتیاجی ندارم این رو هم به شما قرض می‌دم تا هر وقت داشتی برگردونی. این پول قرض الحسنه است».

هر چند همه می‌دانستند که این پول‌ها بر نمی‌گردد و ابراهیم هم هیچ حسابی روی این پول‌ها نمی‌کرد. ابراهیم در این کمک‌ها به آبروی مردم خیلی توجه می‌کرد و همیشه طوری برخورد می‌کرد که طرف مقابل شرمنده نباشد. همراه ابراهیم با موتور از مسیری تقریباً دور به سمت خونه بر می‌گشتیم، پیرمردی که به همراه خانواده‌اش در سربیک خیابان ایستاده بود، جلوی ما دست تکان داد و من ایستادم. آدرس جایی رو سؤال کرد و بعد از شنیدن جواب شروع کرد از مشکلات خودش گفتن، به قیافه‌اش نمی‌آمد که معتاد یا گدا باشد.

ابراهیم هم پیاده شد و مرتب جیب‌های شلوارش رو گشت ولی چیزی نداشت. به من گفت: «امیر چیزی همراهات داری؟»، من هم جیب‌هایم رو گشتم ولی به طور اتفاقی هیچ پولی همراهان نبود. ابراهیم گفت: «تو رو خدا یه بار دیگه بگرد ببین چیزی نداری؟» باز هم گشتم ولی چیزی همراه نبود. از آن پیرمرد عذرخواهی کردیم

و به راهمان ادامه دادیم. بین راه از آینه موتور دیدم ابراهیم دارد اشک می‌ریزه. هوا هم سرد نبود که به این خاطر آب از چشماش جاری بشه، برای همین اومدم کنار خیابون و با تعجب گفتم: «ابرام جون، داری گریه می‌کنی؟»

صورتش رو پاک کرد و گفت: «ما نتونستیم به یه آدم که محتاج بود کمک کنیم». گفتم: «خُب پول نداشتیم، این که گناه نداره». گفت: «می‌دونم ولی دلم خیلی براش سوخت، توفیق نداشتیم کمکش کنیم». کمی مکث کردم و چیزی نگفتم و به راهمان ادامه دادیم.

بین راه خیلی به حال و روز ابراهیم غبطه می‌خوردم. فردای آن روز وقتی ابراهیم را دیدم گفتم: «دیگه هیچوقت بدون پول از خونه بیرون نیام تا شبیه ماجرای دیروز تکرار نشه». بعدها وقتی به کارها و اخلاق ابراهیم فکر می‌کردم یاد سخن امام صادق (ع) افتادم که می‌فرماید: «سعی کردن در برآوردن حاجت مسلمان بهتر از هفتاد بار طواف دور خانه خداست و باعث در امان بودن در قیامت می‌شود» بحار ج ۷۴ ص ۳۱۸

اواخر مجروحیت ابراهیم بود که یک روز ظهر زنگ زد و بعد از سلام و احوالپرسی گفت: «سید، ماشینت رو امروز استفاده می‌کنی؟» گفتم: «نه، همینطور جلوی خونه

افتاده»، بعد هم اومد و ماشین رو گرفت و گفت: «تا عصر بر می گردونم». عصر بود که ماشین رو آورد. پرسیدم: «کجا می خواستی بری؟» گفت:

«هیچی، مسافرکشی می کردم» با خنده گفتم: «شوخی می کنی؟» گفت: «نه، حالا هم اگه کاری نداری پاشو بریم یکی دو جا کار داریم». می خواستم برم داخل خونه که آماده بشم، گفت: «اگر چیزی هم تو خونه داری که استفاده نمی کنی مثل برنج و روغن بیار که برای چند نفر احتیاج داریم». رفتم مقداری برنج و روغن آوردم، بعد هم رفتیم جلوی یک فروشگاه، ابراهیم مقداری گوشت و مرغ و... خرید و آمد سوار شد. از پول خُردهائی که به فروشنده می داد فهمیدم همان پول های مسافرکشی باید باشد. بعد با هم رفتیم جنوب شهر و به خانه چند نفر سر زدیم. من اونها را نمی شناختم. وقتی در خونه ای می رفت و وسائل رو تحویل می داد می گفت: «ما از جبهه اومدیم و اینها هم سهمیه شماست!»،

ابراهیم طوری حرف می زد که طرف مقابل اصلاً احساس شرمندگی نکنه و اصلاً خودش رو هم مطرح نمی کرد. بعدها فهمیدم خانه های که رفتیم منزل چند تا از بچه های رزمنده بود که مرد خانواده در جبهه حضور داشته و برای همین به آنها رسیدگی می کرد. بیست و شش سال از شهادت ابراهیم گذشته بود که در عالم رویا ابراهیم را دیدم که سوار بر يك خودرو نظامی به تهران آمده بود. از شوق

نمي دونستم چه کار کنم. چهره ابراهيم بسيار نوراني بود. به سويش رفتم و همدیگر را در آغوش گرفتيم. از خوشحالي فریاد مي زدم و مي گفتم:

«بچه ها بیائید، آقا ابرام برگشته!» «و همین طور داد مي زدم. ابراهيم گفت: «بیا سوار شو که خیلی کار داریم.» «به همراه هم به کنار يك ساختمان مرتفع رفتيم. مهندسین و صاحب ساختمان همگی جلو آمدن و با آقا ابرام سلام و احوالپرسی کردن. همه اون رو خوب مي شناختن. ابراهيم هم رو به صاحب ساختمان کرد و گفت: «من او مدم سفارش این آقا سید رو بکنم تا یکی از این واحدا رو به نامش بکني» «و بعد شخصي که دورتر از ما ايستاده بود رو نشان داد. صاحب ساختمان گفت:

«آخه آقا ابرام این بابا نه پول داره نه مي تونه وام بگیره. من چه جوري يه واحد بهش بدم.» «من هم حرفش رو ادامه دادم و گفتم: «ابرام جون دوران این کارا تموم شده، ديگه همه اسکناس رو مي شناسن.» «ابراهيم نگاه معني داري به من کرد و گفت: «من اگه برگشتم به خاطر این بود که مشکل چند تا مثل ايشون رو حل کنم. وگرنه من اينجا کاري ندارم.» «بعد به سمت ماشين حرکت کرد. من هم به دنبالش راه افتادم که یکدفعه تلفن همراه من به صدا درآمد و از خواب پریدم.

در فتح المبين وقتی ابراهيم مجروح شد سريع او را به دزفول منتقل کردیم. در سالنی که مربوط به بهداری ارتش بود قرار دادیم. مجروحین زیادی آنجا بستری بودند. سالن بسیار شلوغ بود. مجروحین آه و ناله می کردند. هیچ کس آرامش نداشت. بالاخره یک گوشه ای را پیدا کردیم. ابراهيم را روی زمین خوابانديم. پرستارها زخم گردن و پای ابراهيم را پانسمان کردند. در آن شرایط اعصاب همه به هم ریخته بود. سرو صدای مجروحین بسیار زیاد بود. ناگهان ابراهيم با صدایی رسا شروع به خواندن کرد.

شعر زیبایی در وصف حضرت زهرا - سلام الله عليها - که رمز عملیات هم نام مقدس ایشان بود. برای چند دقیقه سکوت عجیبی سالن را فرا گرفت. هیچ مجروحی ناله نمی کرد. همه چیز ردیف و مرتب شده بود. به هر طرف که نگاه می کردی آرامش موج می زد. قطرات اشک بود که از چشمان مجروحین و پرستارها جاری می شد. همه آرام شده بودند.

خواندن ابراهيم تمام شد. یکی از خانم دکترها که مسن تر از بقیه بود و حجاب درستی هم نداشت جلو آمد. خیلی تحت تاثیر قرار گرفته بود. آهسته گفت: تو هم مثل پسر می! فدای شما جوان ها!

جمعی از دوستان شهید ابراهیم هادی می گویند: وقتی به خوزستان رسیدیم به زیارت حضرت دانیال نبی (ع) و علی ابن مهزیار در شهر شوش و اهواز رفتیم. آنجا بود که خبردار شدیم کلیه نیروهای داوطلب (که حالا به نام بسیجی معروف شده اند) در قالب گردان ها و تیپ های رزمی تقسیم بندی شده و جهت عملیات بزرگی آماده می شوند.

در حین زیارت، حاج علی فضلی را دیدیم. ایشان هم با خوشحالی از ما استقبال کرد و ضمن شرح تقسیم نیروها، ما رو به همراه خودش به تیپ المهدی (عج) برد. در تیپ المهدی چندین گردان نیروی بسیجی و چند گردان سرباز حضور داشت و حاج حسین هم بچه های اندرزگو رو بین گردان ها تقسیم کرد.

بیشتر بچه های اندرزگو مسئولیت شناسایی و اطلاعات گردان ها رو به عهده گرفتند. رضا گودینی با یکی از گردان ها بود و جواد افراسیابی با یکی دیگر از گردان ها و ابراهیم به گردانی رفت که علی موحد مسئولیت آن را به عهده داشت. کار آمادگی نیروها خیلی سریع انجام شد.

روز اول فروردین سال شصت و یک عملیات فتح المبین با رمز یا زهرا (س) آغاز شد. عصر همان روز از طرف سپاه، مسئولین و معاونین گردان ها رو به منطقه ای بردند و از فاصله ای دور منطقه عملیاتی ونحوه کار را توضیح دادند، سخت ترین قسمت کار

تیپ، به گردان علی موحد واگذار شده بود و آن تصرف موقعیت توپخانه سنگین دشمن و عبور از پل رفائییه بود.

با نزدیک شدن غروب روز اول فروردین، جنب و جوش نیروها بیشتر شده بود. با اقامه نماز مغرب و عشاء حرکت نیروها آغاز شد. حرکت طولانی نیروها در دشت و نبود راهنمای صحیح و خستگی بچه‌ها باعث شد که آن شب به خط دشمن نزنند و فقط در منطقه عملیاتی و در جای امن مستقر شوند.

در همان شب ابراهیم بر اثر اصابت ترکش به پهلویش مجروح شد. بچه‌ها هم او را سریع به عقب منتقل کردند.

صبح وقتی می‌خواستند ابراهیم را با هواپیما به یکی از شهرها انتقال دهند با اصرار از هواپیما خارج شد و با پانسمان و بخیه کردن زخم در بهداری، دوباره به خط و به جمع بچه‌ها برگشت. شب دوم دوباره حرکت نیروها آغاز شد و ابراهیم به همراه بچه‌ها جلو رفت. گروه تخریب جلوتر از بقیه نیروها حرکت می‌کردند و پشت سرشان علی موحد و ابراهیم و بعد هم بقیه نیروها قرار داشتند.

این بار هم هر چه رفتند به خاکریز و مواضع توپخانه دشمن نرسیدند. پس از طی بیش از شش کیلومتر راه خسته و کوفته در یک منطقه در میان دشت توقف کردند. علی موحد و ابراهیم کمی به این طرف و آن طرف رفتند ولی اثری از توپخانه دشمن

نبود. آنها در دشت و در میان مواضع دشمن گم شده بودند. با این حال، آرامش عجیبی بین بچه‌ها موج می‌زد به طوری که تقریباً همه بچه‌ها در آن نیمه شب حدود نیم ساعت به خواب رفتند. ابراهیم بعدها در مصاحبه با مجله پیام انقلاب شماره فروردین ۶۱ می‌گوید:

“آن شب و در آن بیابان هر چه به اطراف می‌رفتیم چیزی جز دشت نمی‌دیدیم. لذا در همانجا به سجده رفتیم و دقایقی در این حالت بودیم و خدا را به حق حضرت زهرا(س) وائمه معصومین قسم می‌دادیم. در آن بیابان و در آن شرایط ما بودیم و امام زمان (عج) و فقط آقا را صدا می‌زدیم و از او کمک می‌خواستیم، اصلاً نمی‌دانستیم چکارکنیم. تنها چیزی که به ذهن ما می‌رسید توسل به ایشان بود.”.

هیچکس نفهمید که آن شب چه اتفاقی افتاد و در آن سجده عجیب چه چیزی بین آنها و خداوند گفته شد. اما دقایقی بعد ابراهیم به سمت چپ نیروها که در وسط دشت مشغول استراحت بودند رفت. پس از طی حدود یک کیلومتر به یک خاکریز بزرگ می‌رسد.

زمانی هم که به پشت خاکریز نگاه می‌کند. تعداد زیادی از انواع توپ و سلاح‌های سنگین را مشاهده می‌کند. نیروهای عراقی در آرامش کامل استراحت می‌کردند و فقط تعداد کمی دیده‌بان و نگهبان در میان محوطه دیده می‌شد.

ابراهیم سریع به سمت گردان بازگشت و بچه‌ها را به پشت خاکریز آورد. در طی مسیر توصیه او به بچه‌ها این بود که: "تا نگفته‌ایم شلیک نکنید و در حین درگیری تا می‌تونید اسیر بگیرید. آن شب بچه‌های گردان توانستند با کمترین درگیری و با "فریاد الله اکبر" و "یا زهرا (س)" توپخانه عراق را تصرف کنند و تعداد زیادی از عراقی‌ها را اسیر بگیرند. بلافاصله بچه‌ها لوله‌های توپ را به سمت عراق برگرداندند ولی به علت نبود نیروی توپخانه نمی‌شد از آنها استفاده کرد.

هوا هنوز روشن نشده بود که آرایش مجدد نیروها انجام شد و به سمت جلو حرکت کردیم. بین راه به ابراهیم گفتم: "دقت کردی که ما از پشت به توپخانه دشمن حمله کردیم. گفت: "نه! مگه چی شده؟" ادامه دادم: "دشمن از قسمت جلویی با نیروی زیادی منتظر ما بود ولی خدا خواست که ما از راه دیگه‌ای اومدیم که به پشت مقر توپخانه رسیدیم و به همین خاطر تونستیم این همه اسیر و غنیمت بگیریم. از طرفی دشمن تا ساعت دو بامداد آماده باش کامل بود و بعد از آن مشغول استراحت شده بود که ما به اونها حمله کردیم."

توپخانه که تصرف شد مشغول پاکسازی اطراف آن شدیم. دقایقی بعد ابراهیم رو دیدم که یه افسر عالی‌رتبه عراقی رو همراه خودش آورد و به بچه‌های گردان تحویل داد. پرسیدم: "آقا ابرام این دیگه کی بود؟"

گفت: “داشتم اطراف سایت گشت می‌زدیم که یکدفعه این سرهنگ به سمت من اومد. بیچاره نمی‌دونست تموم این منطقه آزاد شده. من بهش گفتم اسیر بشه ولی اون به سمت من حمله کرد و چون اسلحه نداشت من هم اسلحه رو انداختم و باهاش کشتی گرفتم و زدمش زمین و بعد دستش رو بستم و آوردمش.”

نماز صبح رو اطراف سایت موشکی خواندیم و با آمدن نیروی کمکی به حرکتمان در دشت ادامه دادیم. هنوز مقابل ما به طور کامل پاکسازی نشده بود که دیدم دو تانک عراقی به سمت ما آمدند. بعد هم برگشتند و شروع به فرار کردند.

ابراهیم با سرعت به سمت یکی از اونها دوید. بعد پرید بالای تانک و در برچک تانک رو باز کرد و به عربی چیزی گفت که تانک ایستاد و چند نفر خدمه آن پیاده شدند و تسلیم شدند. بعد به دنبال تانک دوم دوید. خدمه تانک دوم رو هم به همین صورت به اسارت درآورد. دوباره اسرای عراقی رو جمع کردیم و به همراه گروهی از بچه‌ها به عقب فرستادیم و بعد به همراه بقیه نیروها برای آخرین مرحله کار به سمت جلو حرکت کردیم...

حدود سال ۱۳۵۴ بود که مشغول تمرین بودیم که ابراهیم وارد سالن شد و یکی از دوستان هم بعد از او وارد سالن شد و بی مقدمه گفت: داداش ابراهیم ، تیپ و هیكلت خیلی جالب شده. وقتی داشتی تو راه می اومدی دوتا دختر پشت سرت بودن و مرتب از تو حرف می زد، شلوار و پیراهن شیک که پوشیده بودی و از ساک ورزشی هم که دستت بود، کاملاً مشخص بود ورزشکاری.

ابراهیم با شنیدن این حرفها یک لحظه جاخورد. انگار توقع چنین حرفی را نداشت و خیلی توی فکر رفت. ابراهیم از آن روز به بعد پیراهن بلند و شلوار گشاد می پوشید و هیچ وقت هم ساک ورزشی همراه نمی آورد و لباس هایش رو داخل کیسه پلاستیکی می ریخت. هر چند خیلی از بچه ها می گفتند : بابا تو دیگه چه جور آدمی هستی؟!

ما باشگاه می ائیم تا هیکل ورزشکاری پیدا کنیم و... ، تو با این هیکل روی فرم این چه لباس هایی است که می پوشی؟ ابراهیم هم به حرفهای اونها اهمیتی نمی داد و به دوستانش توصیه می کرد: اگر ورزش رو برای خدا انجام بدین عبادت است و اما اگر به هر نیت دیگری باشین ضرر خواهید کرد.

البته ابراهیم در جاهای مناسبی از توانمندی بدنی اش استفاده می کرد. مثلاً ابراهیم را دیده بودند در یک روز بارانی که آب در قسمتی از خیابان جمع شده بود و پیرمردها نمی توانستند از آن معبر رد شوند ، ابراهیم آنها را به کول می گرفت و از اون مسیر رد می کرد.

یکی دیگه از رفتارهای عجیب ابراهیم این بود که داشتیم با موتور می رفتیم که موتور سواری جلوی ما پیچید وبا اینکه مقصر بود، هو کرد و بی احترامی .من دوست داشتم ابراهیم با آن بدن قوی ای که داره پائین بیاید و جوابش را بدهد.ولی ابراهیم با آن لبخندی که به لب داشت در جواب عمل او گفت: سلام. خسته نباشید. موتور سوار عصبانی یکدفعه جاخورد

دوران جوانی ما با هم طی شد. ابراهیم آن زمان در بازار کار می کرد. عصرها نیز با هم بودیم و مسجد می رفتیم و... یک روز به او گفتم: ابراهیم، دقت کردی چقدر از این جوان های محل فاسد شدند؟ بیشترشان سراغ مشروب و کارهای خلاف رفته اند و... ابراهیم با تکان دادن سر تأیید کرد و گفت: «بیا یه کاری بکنیم. یه هیئت راه می اندازیم و بچه ها را دور هم جمع می کنیم.»

با چند نفر دیگر هم صحبت و بنای هیئت را راه انداخت. اولین جلسات در روزهای سه‌شنبه در منزل خودشان داخل کوچه تجلی برگزار شد. آنجا منزل کوچکی بود که از دو اتاق تو در تو تشکیل می‌شد و حیاط کوچکی داشت. پدر بزرگوار ابراهیم دم درب می‌نشست و بساط چایی را راه می‌انداخت و به رفقای هیئتی خدمت می‌کرد. یک سخنران داشتیم و بعد هم من و ابراهیم مداحی می‌کردیم. آن زمان سن و سال ابراهیم کم بود. ولی با این حال مداحی او خوب بود. اشعار و مداحی را ابتدا خودش می‌خواند و اشک می‌ریخت. حالات او روی بقیه افراد هیئت اثر می‌گذاشت.

بعد از پایان برنامه هیئت، ابراهیم برای رفقا شام تهیه می‌کرد. کم‌کم برخی جوانان که به راه‌های خلاف کشیده شده بودند، پایشان به جلسات هفتگی برایش باز شد. سه ماه از تشکیل آن هیئت گذشت. نام «هیئت جوانان مهدویون» را برایش انتخاب کردیم. به خاطر افزایش شرکت کنندگان، دیگر منزل ابراهیم، گنجایش نداشت. حالا دیگر چهل نفر عضو ثابت داشتیم. هیئت در منازل دوستان به صورت سیار برگزار می‌شد. تمام دوستان، ابراهیم را به عنوان بزرگتر هیئت قبول کردند. هر وقت که سخنران نبود، خود ابراهیم شروع به صحبت در مورد دوستی با سیدالشهداء(ع) و... می‌کرد. جلسات هیئت خیلی تاثیرگذار بود. خیلی از همان دوستان محلی، جذب ورزش یا محیط کار شدند. ابراهیم تلاش می‌کرد وقت آنها را پر کند. یادم هست همان

ایام، با چند نفر از همان رفقا راهی مشهد شدیم. در این سفر بیشتر ابراهیم را شناختم. توی حرم برای ما زیارتنامه می‌خواند. یکبار وقتی برگشتم، دیدم که به پهنای صورت زیبایش اشک جاری است. در حرم امام‌رضا(ع) نیز آنچه دیدم، عشق بی‌حد ابراهیم به اهل بیت بود. روزها و سالها گذشت. انقلاب اسلامی پیروز شد و هیئتی که ابراهیم، آن را تاسیس کرد، با یکی از هیئت‌های معروف محل ادغام شد. این هیئت هنوز هم به صورتی هفتگی برنامه دارد.

بسیاری از همان کسانی که آن زمان، در آستانه‌ی ورود به محیط آلوده و فاسد بودند و با یاری خدا و کمک ابراهیم از آن شرایط خارج شدند، بعدها از مذهبی‌های محل ما شدند. چند نفر از آنها در طول دوران دفاع مقدس به شهادت رسیدند. ابراهیم شهید شد، اما هیئت که یادگارش بود در محل برقرار ماند. در همان ایام دفاع مقدس، یکبار ابراهیم را در عالم رویا مشاهده کردم. او در یک باغ زیبا حضور داشت و برخی از دوستانش در کنار او بودند. جلو رفتم و سلام کردم. می‌خواستم حرفی بزنم و بپرسم که ثمره آن همه هیئت رفتن چه شد؟! قبل از اینکه چیز بگویم خودش جلو آمد و گفت: «(سید علی، زمانی که شهید شدم و افتادم، آقا اباعبدالله(ع) آمدند و مرا در آغوش گرفتند و... راوی: سید علی شجاعی دوست شهید

منابع: کتاب سلام ابراهیم ج ۱ و ج ۲



یادداشت کلاه نمسکیم

فرهنگی
مطالعات
کتابخانه

کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

وقتي که غلامحسین در کربلا گم شد

در روز تولد امام حسین (ع) به دنیا آمده بود اما خیلی ضعیف بود و امید زنده ماندنش کم. من هم دست به دامن امام حسین شدم تا خداوند به عظمت اسم حسین این فرزند را نگه دارد از این رو بود که نامش را «غلامحسین» گذاشتم غلامحسین افشردی. این خاطره همیشه در یاد من مانده است. غلامحسین در حرم امام حسین (ع) گم شد. گم شدن او در حرم ابی عبدالله یک پیام برای من داشت. شلوغ بود. حرم خیلی شلوغ بود. هرچی من و پدرش گشتیم، پیدایش نکردیم. البته کاملاً مراقب بودیم ولی اصلاً نفهیدیم کی و کجا گم شد. خلاصه آمدم ایستادم مقابل ضریح آقا. عرض کردم آقا! این فرزند من غلام شماسست، بچه ام را از شما می خواهم. خدا می داند؛ لحظه ای نگذشت دیدم، مقابل پای من ایستاده است. خلاصه دوران بچگی اش را همین طورها گذارند تا مدرسه.

غلامحسین مثل همه بچه ها بود. یک عده خیال می کنند ایشان یا بزرگان دیگر نابغه بودند. این حرف ها نبود. منتهی بله! بیش از اینکه هوش زیادی داشته باشد، اراده قوی و همت بالا و اهل کوشش و تلاش بود. معلم آنچنانی نداشت و پدرش هم کارمند بود و یک زندگی معمولی و متوسط داشتیم. ایشان در همان مدارس درس می خواند که عامه مردم درس می خواندند. با این فرق که از استعداد و

هوش خودش به بهترین وجه استفاده کرد و آن را هدر نداد. اینجوری می خواهم خدمت تان بگویم که هوش را داشت، توانایی را داشت، ذکاوت را داشت، و همه اینها را به اضافه توکل به کار گرفت.

غلامحسین از همان ابتدا به کار نویسندگی و خبر علاقه داشت. حتی از سن ۱۰ سالگی هم دائماً قلم و کاغذ داشت و هر روز یادداشت های روزانه خود را می نوشت. تا اینکه در روزهای آغازین ایجاد روزنامه جمهوری اسلامی در این روزنامه مشغول به کار شد. حتی در روزهای نخست جنگ به عنوان خبرنگار و فیلمبردار وارد خط مقدم می شد. شما اگر کتاب پنج جلدی یادداشت های غلامحسین را ببینید در می یابید که چگونه ۶۰۰ صفحه یادداشت های روزانه این شهید روایت روزهای تلخ و شیرین جنگ شده است.

غلامحسین کارهایش را به نحوی انجام می داد که ساعت ۱۲ خانه بود. خبرها را خوب گوش می کرد و مهمترین خبرها را که به درد مردم می خورد می نوشت. یادم هست وقتی رفته بود لبنان تعداد زیادی عکس گرفته بود بعدش گزارش نوشت که تمام محبیه های لبنان ۲۵ نفر هستند! در حادثه طبس هم همان لحظه به سمت طبس حرکت کرد کلی هم عکس گرفت و گزارش را در روزنامه کار کرد.

غلامحسین هیچ وقت وقتی را که داشت تلف نمی کرد و البته در کار خانه هم بسیار کمک حالم بود. شاید این نکته برای جوانان امروزی قابل تأمل باشد. من بعد ها متوجه شدم فرزند شهیدم وقتی با من خرید می آمد طوری قدم بر می داشت که از من جلو تر نباشد و این یعنی احترام بزرگتر را بسیار نگه می داشت. خلاصه می توانم به عنوان بگویم که غلامحسین همه چی تمام بود هم از نظر نجابت، هم شجاعت و هم ایمان و توکل به خدا.

تربیت والدین و لقمه حلال می تواند شعله های معرفت را در وجود فرزند ایجاد کند. برای همین خیلی ها حالا از این شهید حاجت گرفته اند و ما هم هر وقت نذر ایشان می کنیم الحمد لله خدا کمک می کند.

ماشاءالله که خیلی شیطان بود. شیطنتش که گل می کرد دیوار راست را می رفت بالا! در عین حال که محجوب و سر به زیر بود، شجاع و شرور هم بود. در بچگی هم شیطنتش خودش را داشت. به اعتراف خود بچه ها، من صبر داشتم والا هر مادری حوصله تحمل این همه جسارت ایشان را نداشت. این را هم تا یادم نرفته بگویم که خدا وکیلی شیطنتش هم قشنگ بود از یک طرف می خواستم دعوایش بکنم از یک طرف دل خودم هم می سوخت.

ببینید آن اوایل بچگی هم که شیطنت داشت باز خیلی منظم بود. یعنی در چارچوب خاصی شیطنت می کرد اینکه می گویم این کارهایشان هم دوست داشتن بود به خاطر همین است حد و مرزها را از همان کودکی رعایت می کرد چه می گویم که وقتی بچه هم بود عصای دستم بود.

در خانه اگر خودش کاری نداشت حتما مشغول کمک کردن به من بود ما منزل مان یک جوری بود که قدیمی بود اگر توجه کرده باشید حتما دیدید؛ آشپزخانه یک طرف بود اتاق ها یک طرف. همانجا هم بودیم که شهید شد؛ نزدیک ۳۰ سال ما آنجا بودیم. شامی که خورده می شد امان به من و خواهرش نمی داد؛ اگر می دید مثلا می خواهم پرده بزنم پیش از آنکه بگویم دست به کار می شد.

متأسفانه برخی از جوانان امروز که امثال ایشان را الگوی خود کرده اند اصلا در این امور از این بزرگواران الگو نگرفته اند کمک به اهل خانه افتخار است، عار نیست.

غلامحسین در ایلام به خدمت سربازی رفت. او را می گذاشتند راننده یک گروهبان تا بیشتر مراقبش باشند که یک وقت کار دست شان ندهد. یک بار هم مردم دریکی از این راهپیمایی ها او را به قصد کشت می گیرند به زدن، بنده خداها خیال کرده بودند غلامحسین آدم رژیم است.

بعد هم که امام دستور تخلیه پادگانها را صادر فرمودند و ایشان هم زدند بیرون تا اینکه بالاخره انقلاب شد. در آن دو سال در ستاد استقبال از امام فعالیت می کردند. بعد در جهاد و بعد هم که می رفتند روزنامه جمهوری اسلامی.

وقتی غلامحسین مورد اصابت قرار می گیرد تا رسیدن به بیمارستان نیم ساعت به هوش بودند و در مسیر بیمارستان شهید می شوند. ساعت شهادت ۱۳ بود و ما ساعت ۲۳ و ۳۰ دقیقه باخبر شدیم... «روایتی از مادر شهید حسن بتقری»



سردار رئوفی و گفتاری درباره شهید باقری

شهید باقری شخصیتی بسیار جامع و کامل است همانطور که بارها شنیده‌ایم به شخصیت ایشان پرداخته شده است و از نبوغ بسیار بالایی برخوردار بود و با آن سن کم و شرایط جسمی که داشت اما از جهت آینده نگری و دیدی که نسبت به جنگ و تحول در جبهه‌ها داشت قابل ستایش بود، من دائماً و بارها از زبان ایشان به صورت مستقیم شنیدم که دید و نگاه تهاجمی داشت تا دفاعی و همیشه دیدش به عقبه دشمن بود. اولین باری که حسن به دزفول آمد، ما بچه‌های دزفول در غالب سپاه دزفول توفیق داشتیم از تنگه سعده یعنی تپه‌ای که مشرف به تنگه چذابه بود، تا ارتفاعات دالپری یعنی مشرف به دهلران، خط پدافندی و حضور داشته باشیم. این وسط جبهه شوش بود و بعد از آن تا دالپری خودمان بودیم. همچنین جناح چپ جبهه شوش از عنکبوت باز هم دست نیروهای ما بود و از سمت راست جبهه شوش در رودخانه رفاهیه تا دهلران حضور داشتیم. به همین دلیل در قالب‌های مختلف از جمله مقدمات شناسایی و اطلاع از دشمن و شناسایی از زمین، راهکارها و مسیرهای نفوذی و حضور در عقبه‌های دشمن، تا پیش از فتح‌المبین، ۱۸ ماه پدافند کردیم. در این باره بارها گفته‌ام برای یک‌هفته نیرو می‌فرستادیم تا در روستاها در غالب نیروهای بومی از خود همان بچه‌ها مستقر شود.

خاطر هست وقتی این بچه‌ها بر می‌گشتند، سردار رشید آنها را به خط می‌کرد و می‌گفت «چه کاری انجام دادید و چه دیده‌اید؟» این افراد خیلی توپ و تانک را نمی‌شناختند. آن را نقاشی می‌کردند و اطلاعات زیادی از دشمن تا پیش از فتح المبین به دست آورده بودیم. همین‌ها مشوق بسیار خوبی برای حسن شد. بنابراین وقتی آمد، اولین بار با موتور به رقابیه بردمش که تعجب کرد.

دوربین انداخت و تا ارتفاعات سندال و پشت باتلاق را دید. می‌گفت «این‌ها همه باز است. بچه‌ها بارها و بارها از این مسیر رفتند و کمین زدند» وقتی برای بار دوم او را بردم تا عقبه دشمن را ببیند، خیلی تعجب کرد؛ روی ارتفاعات تی‌شکن مشرف به جاده دشت عباس. حالا آن‌جا کجا بود؟

خط مقدم ۷۰ تا ۸۰ کیلومتری در جناح دشمن! که بارها و بارها تا جاده آسفالت را دوستان مان شناسایی کردند.

بنابراین ما اطلاعات جامع و کاملی از این عملیات که بعدها فتح المبین شد داشتیم و به صورت کامل از خط مقدم دشمن تا عقبه را انجام دادیم و این اشرافیت منجر به تصمیم حسن شد که اطلاعات قوی با مسئولیت شهید زین الدین و حسن دانا در آنجا مستقر شدند و از آن به بعد کار توسط عقبه‌های دشمن و اجرای عملیات انجام شد.

وقتی این بچه‌ها بر می‌گشتند، سردار رشید آنها را به خط می‌کرد و می‌گفت چه کاری انجام دادید و چه دیدید؟ این افراد خیلی توپ و تانک را نمی‌شناختند و آن را نقاشی می‌کردند و تصویرسازی می‌کردند و اطلاعات زیادی از دشمن تا قبل از فتح المبین به دست آورده بودیم. همین‌ها یک مشوق بسیار خوبی برای حسن شد در هر صورت کار سنگینی انجام گرفت و از رقابیه تا عین خوش (جاده‌های آسفalte دزفول به دهلران، عین خوش به چم سری، جاده تنگه ابوغریب، جاده امامزاده عباس به چاه نفت و پل‌های ساخته شده روی رودخانه‌های «چیخواب» و «دویرج» نیز از مهم‌ترین راه‌های مواصلاتی منطقه عملیات فتح المبین محسوب می‌شدند.)

کارهای خوبی انجام شد و نهایتاً منجر به طراحی کلی عملیات شد، حسن باقری یک نقش کلیدی در طراحی کل عملیات ضمن فرماندهی قرارگاه در فتح المبین، بیت المقدس و رمضان داشت و صاحب نظر بود و نظر تعیین کننده داشت این را به عنوان یکیگان (تیپ ۷) می‌گویم که در هر سه عملیات تحت امر قرارگاهی بودیم که حسن باقری فرمانده آن بود و از نزدیک نگاه‌های ایشان و راهبردهایش، تذکر و توصیه‌هایش را می‌دیدیم از ابتدای طراحی کل عملیات تا فرماندهی قرارگاه نصر شاهد نبوغ و مدیریت و دور اندیشی باقری در عملیات و مخصوصاً جسارت و شجاعت ایشان بودیم.



■ سردار شهید

■ حسن باقری

Shia-Art.ir | AnAmir.ir

کتاب تسکین خاطرات ناصر کاوه



شهید باقری اولین فرمانده قرارگاه مشترک سپاه و ارتش (قرارگاه نصر)

شهید باقری در سال ۵۹ با شروع جنگ تحمیلی راهی جبهه های جنوب شده و در بدو ورود به اهواز «واحد اطلاعات عملیات رزمی» را برای دستیابی دقیق از موقعیت دشمن راه اندازی می کند که این آغازی برای راه اندازی این واحد در ستاد عملیات جنوب می شود. شهید باقری به دلیل بهره مندی از هوش و استعداد فوق العاده در طول دوران حیات خویش در سالهای اولیه جنگ تحمیلی منشأ برکات فراوانی از جمله ایجاد اولین قرارگاه مشترک سپاه و ارتش (قرارگاه نصر) شد. حسن که اولین فرمانده قرارگاه نصر بود پس از عملیات رمضان به سمت فرماندهی «قرارگاه کربلا» و جانشین فرماندهی کل در قرارگاه های جنوب منصوب می شود. پس از شکل گیری سازمان رزمی سپاه با توجه به توان و تجربه های شهید باقری بعنوان جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه برگزیده می شود. تفکرویه دفاعی - نظامی خویش را در عملیات های مختلفی همچون ثامن الائمه (شکست حصر آبادان)، طریق القدس (فتح بستان)، فتح المبین و بیت المقدس (فتح خرمشهر) به فعلیت رساند و صادقانه در این راه مجاهدت کرد و در حالی که میقات خویش را در جبهه های نبرد یافته بود، ماندن در جبهه های جنوب را بر رفتن به سفر حج ترجیح داد و سرانجام در ۹ بهمن ۱۳۶۱ به شهادت رسید.

در بی سیم ها اگر گوش کنید، خیلی از فرماندهان هم در جبهه فقط روحیه می دهند. اما حسن باقری فرماندهی می کند. یک نمونه اش این است که یک سه راهی به نام سه راه قهوه خانه در منطقه عملیات فتح المبین قرار دارد. به سمت غرب که می روید یک جاده است که جاده دهلران است و اگر ۶۰ کیلومتر بروید به عین خوش می رسید. این منطقه در ۸۰ کیلومتری مرز است. آن جا تیپ ۷ ولیعصر (عج) قرار بود سه راه قهوه خانه را بگیرد. یک عده از همین تیپ قرار بود از ارتفاعات بالا بیایند. آقای صبور فرمانده گردانی بود که باید سه راه قهوه خانه را می گرفت. او می گفت وقتی من آمدم و سه راهی را گرفتم، حسن باقری گفت «صبور واینستا! و چند کیلومتر دیگر برو جلو!» می گفتم «حسن من در سه راهی ام! همان جایی که گفتی!» اما حسن باقری گفته که تو کاری نداشته باش برو جلو فقط!

در سینه کش کوه یک تیپ عراقی بوده است بچه هایی که بودند و از بالا می آمدند تیپ بچه های ما را محاصره کرده است و زمانی که بچه ها به غرب می روند عراقی ها می بینند که پشتشان بسته شده است فرار می کنند آقای صبور می گفت تازه من متوجه شدم که چرا حسن باقری می گفت «برو جلو واینستا!» که دیدم عراقی ها در حال فرار هستند. شهید باقری منتظر بحران نمی نشست. کارش را می کرد تا از بحران

جلوگیری کند و نسبت به تمام مسائل سیاسی کاملاً اشراف داشت و معتقد بود که ما باید در نبرد با دشمن باید به موفقیت برسیم اما به هر قیمتی راضی نبود؛ مثلاً اولین کسی که این جمله را گفت که ما در جنگ هدف مان کشتار دشمن نیست و قصد داریم آنها را دور بزیم و اسیر بگیریم؛ شهید باقری بود.

شهید حسن باقری، بعد انسانی را در جنگ مد نظر داشت و نمی‌خواست به هر قیمتی پیروزی را کسب کنیم که نتیجه این تفکر سپاه بدر و حشد الشعبی امروز در عراق شد یعنی تفکری که پایدار ماند و عراق را نجات داد این بعد سیاسی علی‌رغم اینکه آدم سیاسی قدرتمندی بود و همه سازمان‌ها و احزاب را می‌شناخت اما جنگ را فدای اهداف سیاسی نمی‌کرد.



شهید باقری قهرمان ملی

شهید حسن باقری از قهرمانان ملی صاحب فهم و اندیشه نظامی بود که جرات سنت شکنی، تحول، ابتکار، خلاقیت و دور ریختن تفکر وارداتی آمریکایی را در جنگ داشت. وی پرورش یافته در مکتب امام خمینی (ره) بود و شایستگی های اخلاقی بی نظیر و اندیشه دفاعی والایی داشت که در حیات کوتاه پر برکتش در دفاع مقدس، متشأ تحولات بزرگی در سازمان رزم سپاه و تعمیق و توسعه اطلاعات و عملیات رزمی این نهاد بود. هنوز هم این کلمه قصار وی که بارها نقل شده است، شگفتی را بر می انگیزد: «باید به خود جرات داد و شیوه جنگ را تغییر داد.» این جمله وی این نکته را بیان می کند حال که دشمن کلاسیک به پشتوانه استکبار جهانی با ابزار پیشرفته و کمیت بالای تجهیزات، به ایران اسلامی حمله ور شده است، برای مقابله با او، تفکر و شیوه های رزم کلاسیک که صرفاً می خواهد با تکیه بر ابزار و قرینه سازی بجنگد، ناکام می ماند. باید به خود جرئت داد و تفکر دفاعی و شیوه رزم جدیدی را بنا نهاد و با پرهیز از قرینه سازی و نقاط قوت دشمن، به نقاط ضعف او حمله کرد؛ روشی که غلبه ما را بر دشمن به دنبال دارد. بدین ترتیب، او تفکر دفاعی بودمی و جدید را به اثبات رساند و مرحله به مرحله، به نفی وضع موجود همت گماشت و بی تعارف و همراه با تلخی و تندي، اما با پختگی هر چه تمام تر به

نقد تفکر و شیوه های رزمی ای پرداخت که ناکامی های سال نخست جنگ را به بار آورده بود.

«بعد از عملیات محرم و مسلم بن عقیل (ع) در سال ۶۱ قرار بر این بود که عملیات وسیعی طراحی و اجرا شود. در همه رده ها فرماندهان در حال بررسی و شناسایی بودند. اطلاعات زیادی از اسرای عراقی گرفته شد. کارهای اطلاعاتی زیادی نیز انجام شد که چگونه به یک عملیات بزرگ موفق دست پیدا کنیم. تقریباً هر روز تیم هایی به شناسایی می رفتند. شهید «مجید بقایی» فرمانده قرارگاه کربلا و شهید «حسن باقری» جانشین فرمانده یگان های زمینی سپاه و تیم های دیگر نیز مشغول فعالیت بودند. آماده انجام یک عملیات بزرگ بودیم. فرماندهان برای دیدار با حضرت امام (ره) راهی تهران شدند، اما شهید باقری و تعدادی از دوستان به این دیدار نرفتند. حرف شهید باقری این بود که: «به امام (ره) چه بگوییم؟ بگوییم نیروهای بسیجی را چند ماه آموزش داده ایم، اما نمی دانیم می خواهیم کجا عملیات انجام دهیم؟» روزها مشغول شناسایی بودیم. روز نهم بهمن سال ۱۳۶۱، پس از اینکه در منطقه «شهرانی» به اجرای عملیات شناسایی پرداختیم، به منطقه عمومی فکه آمدیم. روی یکی از ارتفاعات این منطقه، امکان این را داشتیم که مناطق مقابل در خاک عراق را ببینیم. در مورد منطقه و ارتفاعات بحث شد. این بحث ها هم در سطح

عملیاتی و هم در سطح راهبردی بود؛ چراکه انجام یک عملیات بزرگ نیازمند حضور ۲۰ لشکر بود. عکس‌های هوایی و زمینی آن منطقه را نیز داشتیم. پس از بررسی میدانی با دو جیبی که به منطقه آمده بودیم، وارد دیدگاه خمپاره‌چی‌های نیروی زمینی ارتش در آن منطقه شدیم که موقعیت آن دیدگاه، همین جایی است که (الآن در آن) حضور داریم (یادمان شهید باقری). عکس‌ها را در سنگر دیدگاه مورد بررسی قرار دادیم، اما همچنان درباره وضعیت و چگونگی ارتفاعات، اختلاف نظرها وجود داشت. حدود ساعت ۹ صبح بود. آفتاب از سمت شرق می‌تابید و احساس می‌کردیم زاویه تابش آفتاب به‌گونه‌ای است که عراقی‌ها ما را نمی‌بینند؛ گرچه خمپاره‌هایی به اطراف سنگر اصابت می‌کرد. شهید باقری به من گفت: «مختصات دقیق سنگر را از خمپاره‌چی‌های ارتش سؤال کن تا دچار اشتباه نشویم.» من اکراه داشتم، اما تبعیت کردم و چند متر از سنگر دور شدم که صدای خمپاره‌ای بلند شد و به سنگر خورد. اشخاصی که در محل انفجار بودند، بدن‌هایشان خیلی آسیب دید و همه پنج نفر حاضر در سنگر، در نهایت به شهادت رسیدند؛ البته کسانی که عقب‌تر بودند، آسیب کمتری دیدند. «مجید بقایی» و «حسن باقری» در آن لحظه زنده بودند. آن‌ها را سوار جیب کردیم، اما ۱۰ دقیقه بعد «مجید بقایی» نیز به شهادت رسید. همچنین ترکش‌های زیادی به بدن «حسن باقری» برخورد کرده و موج انفجار، رگ‌های بدنش را نابود کرده بود. حسن در مسیر، ذکر «یا صاحب‌الزمان (عج)» و «یا حسین (ع)» بر

لب داشت. آن‌ها را به مقر یگان امام رضا (ع) رساندیم. آمبولانسی داشتند. سرُم داخل آمبولانس را برداشتیم و به بدن حسن وصل کردیم. من تماس گرفتم و یک بالگرد به کمک ما آمد. حسن را سوار بالگرد کردیم. بالگرد در اندیمشک بر زمین نشست، اما حسن در راه بیمارستان به شهادت رسید و به دیدار معبودش شتافت. راوی: سردار سرلشکر پاسدار «محمد باقری» رئیس ستاد کل نیروهای مسلح،



بعد از عملیات رمضان متوجه شدیم که باید در طراحی عملیات تغییرات اساسی به وجود بیاوریم. اولین تغییر اینکه ما باید از تک های جبهه ای و رودرویی مستقیم با دشمن پرهیز می کردیم. در ابتدای سال سوم جنگ، ما به بن بست رسیدیم و هر جا حمله می کردیم شکست می خوردیم. باید فکری می کردیم چون هر جا تک جبهه ای انجام می دادیم راه باز نمی شد. در عملیات رمضان به نتیجه ای نرسیدیم، در والفجر مقدماتی هم به نتیجه نرسیدیم. باید جایی را برای عملیات انتخاب می کردیم که دشمن اعتقاد و باوری به عملیات ما در آن مکان نداشته باشد و اگر هم متوجه شد نتواند در مدت کوتاه وضعیت منطقه را تبدیل به تک جبهه ای بکند یعنی از یک حالت مطلوب وضعیت را به حالت نامطلوب تبدیل نکند. این سرزمین را در همان عملیات والفجر مقدماتی و انتهای عملیات رمضان پیدا کرده بودیم؛ منطقه هورالهوریزه در جنوب و نقاطی در غرب. نقطه اول، هورالهوریزه با آبگرفتگی وسیع و باتلاقی با ابعاد تقریبی ۱۰۰ کیلومتر در ۴۰-۳۰ کیلومتر، نیزارهایی را شامل می شد که مرز ایران و عراق از میان آنها می گذشت. و نقطه دیگر مناطق کوهستانی و ارتفاعات غرب کشور بود که البته منطقه غرب مناسب نبرد نیروهای ما بود اما باوراندان اینکه می شود در هویزه و نیزارها و باتلاق ها عملیات انجام داد برای دوستانی که در دشتهای خاکی به دشمن حمله کرده بودند و فرهنگ جنگ های زمینی را در خود رشد داده بودند کاری بسیار دشوار بود. زمین، درب های خود را به

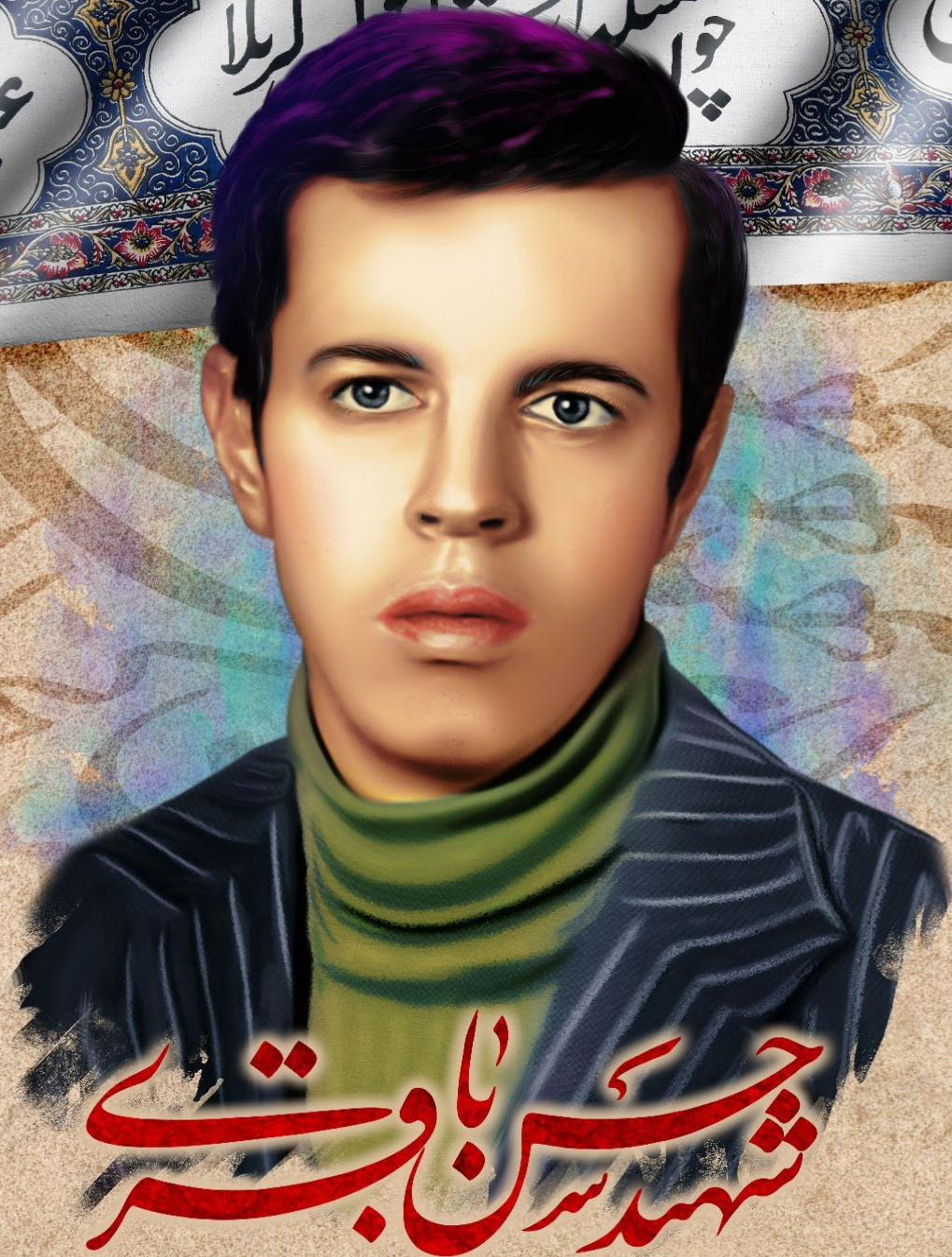
روی ما بسته بود و ما مصمم بودیم که از باتلاق ها به دشمن حمله کنیم. همه نگاه ها به آسمان بلند شده بود. یادم می آید که من و شهید بزرگوار حسن باقری و شهید بقایی سوار هلیکوپتر شدیم و در سپاه سوسنگرد پیاده شدیم. البته من به بچه های اطلاعات گفته بودم که شناسایی هایی در جنوب جاده چزابه به العماره در منطقه هورالهوویه آغاز کنیم. منتها من دیدم به دلیل همان عدم باور دوستان این حرف را جدی نگرفتند. به طوری که من خودم و شهید حسن باقری و شهید علی هاشمی سوار قایق شدیم و به همان منطقه هورالهوویه (هورالعظیم) وارد شدیم و وارد منطقه آبهای العزیر شدیم و قصد هم این بود که به دوستان اراده خودمان را برسانیم و نشان دهیم که اینجا برای ما جدی است. چون در سپاه دوستانمان براساس اعتماد و اقناع شدن کار می کردند و سلسله مراتب نظامی در بین ما معنا نداشت. شهید باقری و شهید هاشمی مرتب در قایق به من می گفتند که شما فرمانده سپاه هستید نباید وارد آبهای عراق شوید و اگر شما اسیر شوید چطور خواهد شد و از این گونه حرفها. و من گفتم تا جایی که ممکن است باید به جلو برویم. آنها مرتب به من می گفتند که نباید در آبهای عراق می آمدید و اصلاً آیا شما از امام اجازه گرفته اید؟ به دوستان ثابت شد که مسئله جدی است اما به هر صورت نتوانستیم از هور در عملیات والفجر مقدماتی استفاده کنیم... گزارش پایگاه اطلاع

رسانی دکتر محسن رضایی

الحسن
عبداللہ
بدا

چاندنی شاہ کرا

شہین



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

استراتژیست ایمان محور

این جوان بیست و چند ساله، بعدها اثبات می کند که انتخاب مقام معظم رهبری (که در آن زمان نماینده امام در ارتش بودند) تا چه حدی صحیح بوده است. سردار محسن رضایی (فرمانده اسبق سپاه) در مورد چگونگی آشنایی با حسن باقری می گوید: با تشکیل سپاه، من مسئول اطلاعات سپاه شدم. در ستاد مرکزی سپاه، در خیابان پاسداران ساختمان اداره پنجم ساواک، در سه اتاق به همراه سه نفر، واحد اطلاعات و بررسی های سیاسی را درست کردیم. چون حادثه فرقان هم اتفاق افتاده بود، به دنبال نیروهای با استعداد می گشتیم.

حضرت امام، مقام معظم رهبری، آقای هاشمی رفسنجانی و شهید آیت الله بهشتی و دیگر مسئولان کشور نیروهای با استعداد را به من معرفی می کردند. تعداد زیادی از جوانان داوطلب هم برای عضویت در واحد اطلاعات به ستاد مرکزی مراجعه می کردند. مرداد سال ۱۳۵۸ یک روز مقام معظم رهبری با من تماس گرفتند و گفتند: «جوان خبرنگاری در روزنامه جمهوری اسلامی است که فرد با استعدادی است، مایل است کار اطلاعاتی انجام بدهد. شما او را ببینید و صحبت بکنید.» در همان صحبت های اولیه، متوجه شدم او یکی از همان افرادی است که ما به دنبالش هستیم؛ فرد با استعدادی است و شرایط سیاسی کشور را خوب تحلیل می

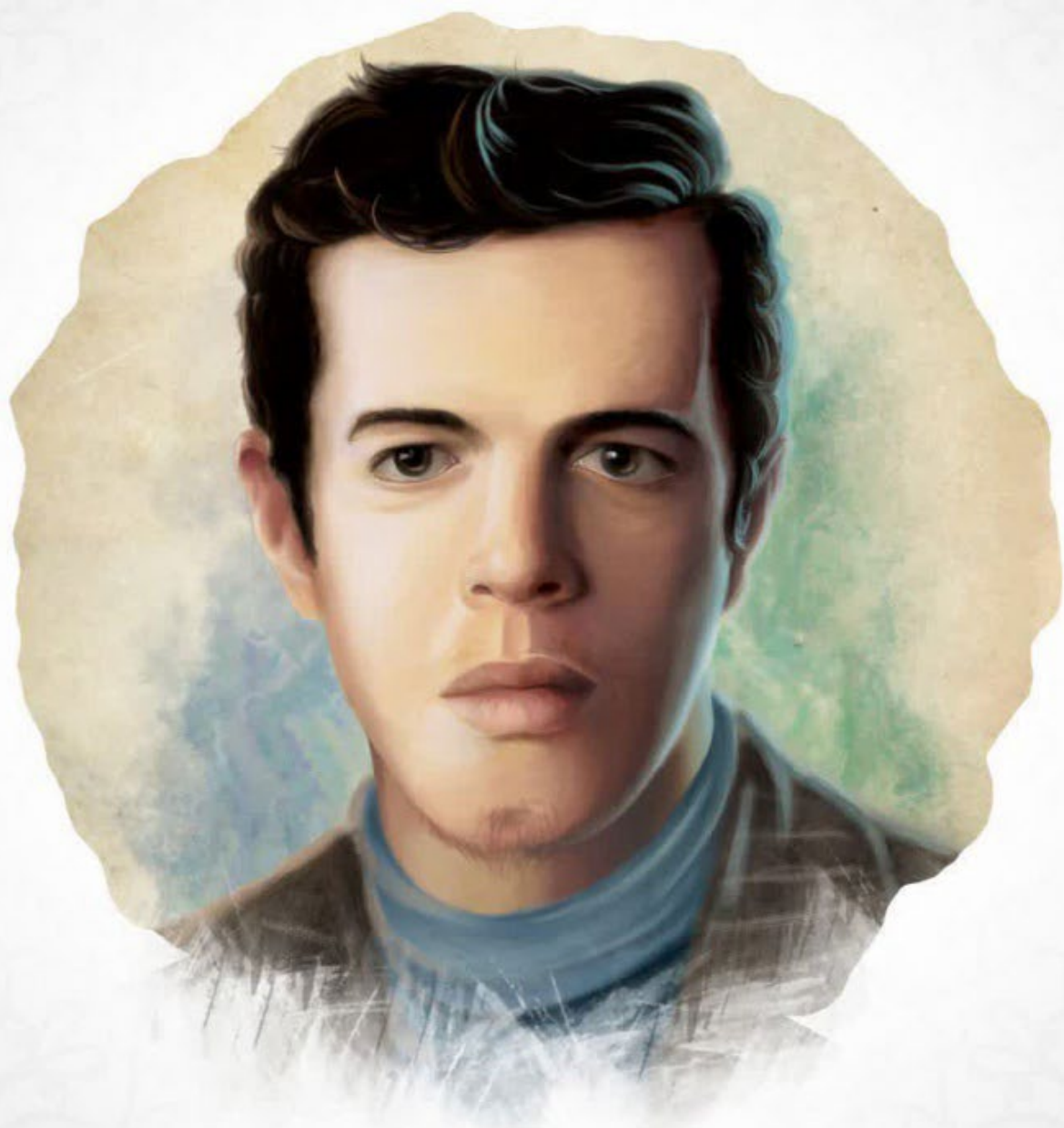
کند. ما برای دوستانمان اسم مستعار یا کد تعیین می کردیم. برای او نام حسن باقری را انتخاب کردیم. این جوان بیست و چند ساله، بعدها اثبات می کند که انتخاب مقام معظم رهبری (که در آن زمان نماینده امام در ارتش بودند) تا چه حدی صحیح بوده است.

شهید باقری به نماز اول وقت آن قدر اهمیت می داد که اگر بین راه، وقت نماز می رسید می گفت باید پیاده شویم و نماز بخوانیم. گوش و چشم و قلب و زبان شهید و تمام اعضاء و جوارح او گویی در خدمت اسلام بود. به دعا و قرآن خیلی علاقه داشت و نماز شب هایی که می خواند آن چنان با خضوع و خشوع بود که گاهی از شدت گریه بی حال می شد.

تقوا از نگاه شهید باقری نه تنها یک امتیاز بلکه همه چیز یک انسان به حساب می آمد. او تقوا را وسیله ای برای شناخت حق تعالی می دانست و به همین دلیل در مسیر تقوا هیچ سستی و کوتاهی را به خودش را به خودش نمی بخشید.

از صفات بارز شیید باقری توکل عمیقش به خدا بود. هر کاری را حقیقتاً با توکل بر خدا شروع می کرد و با این دلیل نیز جوابش را خالصانه می گرفت. همچنین علاقه عجیبی به اهل بیت (ع) داشت و این به خوبی محرز بود. خصوصاً به امام زمان (عج) و به حضرت فاطمه (س).

همان گونه که گذشت شهید باقری، از روحیه ایمانی برخوردار بود و همین روحیه، در افکار و رفتار و عملکرد شهید کاملاً هویدا است. یکی از مسائلی که در طول دوران جنگ و مخصوصاً در اوائل آن توسط برخی مسئولین مطرح می شد، تاکید و تکیه بیش از حد بر روی تجهیزات و امکانات مادی و نظامی بود. اما شهید باقری نظری متفاوت داشت. از جمله مواردی که می توان به آن اشاره کرد این است که در همان اوائل جنگ، بنی صدر به عنوان رئیس جمهور و فرماندهی کل قوا، به امام نامه می نویسد که ما یک ماه بیشتر مهمات نداریم. مسئله ی دیگری که او عنوان می کند این است که گروگان های آمریکایی را آزاد کنیم تا راهی به بازار اسلحه ی دنیا پیدا کنیم. اگر جنگ طولانی را بخواهیم بپذیریم، باید ارتباط برقرار کنیم. این نامه را بنی صدر هجدهم دی ماه سال ۵۹ می نویسد. امام در بیستم دی ماه، با فرهنگیان تهران دیدار داشته و در آنجا می فرمایند که یأس و ناامیدی از جمله مکرهای ابلیس است. شیطان ها انسان ها را به ناامیدی وادار می کنند. می خواهند ما وابسته باشیم. نمی خواهند روی پای خود بایستیم. آن ها وادار می کنند که وابستگی ادامه پیدا کند. این در اصل، در جواب نامه ی بنی صدر بود، ولی مردم نمی دانستند امام چرا این حرف ها را می زنند. افرادی مثل حسن باقری می فهمیدند که امام نظرش این است که جنگ ادامه پیدا کند، متکی به خودمان باشیم و مهمات تولید کنیم.



انقلاب ما همچون
تیر زهر آگینی برای تمام مستکبران در آمد
ویاوری برای همه مستضعفین جهان

کتاب کسکول خاطرات شهید حسن باقری ناصر کاوه

شهید باقری در طی دوران کوتاه فرماندهی اش، ادبیاتی را به مباحث دفاعی وارد کرد که تا پیش از آن هرگز سابقه نداشت و ماحصل این تحول، رواج فرهنگ علوی و عاشورایی در میدان های نبرد بود. این همان فتح الفتوحی است که امام امت (ره) به آن اشاره کردند:

«آنان که رمز پیروزی را مجهز به جهاز شیطانی و «میگ» هاو «میراژ» ها می دانند و ایمان به غیب و خداوند قادر را به حساب نمی آورند و دم از پیروزی قادسیه می زنند و رمز پیروزی قادسیه و مومنان صدر اسلام را باز نیافته اند و قدرت ایمان و شهادت طلبی را نمی فهمند، باید با شکست مفتضحانه روبرو شوند و گوشمالی الهی ببینند. اینان از پیروزیهای صدر اسلام- که پیروزی ایمان و خون بر شمشیر و قوای جهنمی بود- باید عبرت بگیرند. مردم ایران و ارتش و سپاه و بسیج و سایر قوای نظامی و غیر نظامی برای حفظ اسلام و کشور اسلامی و رسیدن به لقاء الله دفاع می کنند، و فرق است بین این عزیزان و آن گولخوردگان که برای مقاصد پلید امریکا و وابستگان آن به جنگ بر ضد اسلام و قرآن مجید برخاسته اند. آنچه برای این جانب غرورانگیز و افتخار آفرین است روحیه بزرگ و قلوب سرشار از ایمان و اخلاص و روح شهادت طلبی این عزیزان- که سربازان حقیقی ولی الله الاعظم- ارواحنا فداه- هستند، و این است فتح الفتوح.» صحیفه امام خمینی (ره)، جلد ۱۵، صص ۳۹۴-۳۹۵

آری، و این است فتح الفتوح، حسن باقری در طول مدت کوتاه فرماندهی خود با تکیه بر همین استراتژی مهم و اثر گذار یعنی تکیه بر ایمان و محور قرار دادن آن، توفیقات بسیار بزرگی را کسب کرد و توانست عملیات های موفق را طراحی و اجرا نماید، و این است فتح الفتوح، حسن باقری در طول مدت کوتاه فرماندهی خود با تکیه بر همین استراتژی مهم و اثر گذار یعنی تکیه بر ایمان و محور قرار دادن آن، توفیقات بسیار بزرگی را کسب کرد و توانست عملیات های موفق را طراحی و اجرا نماید؛ و دلیل این امر نیز روشن است. دشمن در فضای دیگری محاسبه، تحلیل و طراحی می کرد و در مواجهه با این تفکر جدید کاملاً مستأصل شده بود. سردار فتح الله جعفری (همرمز شهید) می گوید: «عراقی ها می گفتند در جبهه های ایران، پدیده ای به وجود آمده که برای ما ناشناخته است. همه ی عملیات های ما را دادند دانشگاه البکر بغداد بررسی کند. یادم هست حسن باقری از آن ها می پرسید فکر می کنید عملیات ما را چه کسی طراحی می کند؟ می گفتند شما از کره، سوریه، پاکستان، هندوستان و... مشاوره می گیرید. بعداً خودشان اعتراف کردند که عملیات های ایران با هیچ نظامی همخوانی ندارد. چون نظامی بودند، می فهمیدند که این نوع حمله به هیچ عنوان با قواری نظامی تطبیق ندارد و حاصل یک تفکر جدید است. تفکر حسن باقری در جبهه ها جواب داد.»



تھک حسد ناقر
کتاب کسکول خطاطی - ناصر کاوہ

حسن باقری، مطهری دفاع مقدس بود

سردار سرلشکر شهید «حسن باقری» اهل تهران بود. من با ایشان بچه محل نبودم اما منزلشان با خانه ما یکی دو خیابان فاصله داشت. آن‌ها شمال میدان خراسان و ما جنوب میدان ساکن بودیم. قبل از انقلاب با خانواده شهید طباطبایی نژاد ارتباط خانوادگی داشتیم و منزل این‌ها چسبیده به منزل شهید باقری بود اما آشنایی‌مان خیلی کم بود تا اینکه بعد از انقلاب نخست با سردار سرلشکر محمد باقری (محمدحسین افشردی) که اکنون رئیس ستادکل نیروهای مسلح است به دلیل همکاری بودن آشنایی شدم.

با آغاز جنگ تحمیلی عراق و در اواخر سال ۵۹ به همراه شهید احمدی خلج از ستاد مرکزی سپاه حکم داشتیم تا پیش آقارحیم (سرلشکر سیدیحیی رحیم صفوی) برویم. قبلاً از اینکه برویم برادر محمد افشردی (محمد باقری) به ما گفت وقتی به آنجا رفتید پیش حسن باقری بروید و نگفت که او برادرم است. ما در اهواز دنبال آقا رحیم می‌گشتیم اما او را پیدا نکردیم و گفتیم پس می‌خواهیم حسن باقری را ببینیم، وقتی او را دیدیم از شباهت چهره متوجه شدیم که نسبت نزدیکی با برادر محمد افشردی (باقری) دارد. او به گرمی از ما استقبال کرد. آن زمان حسن باقری مسئول اطلاعات ستاد عملیات جنوب و مستقر در گلف بود. حسن ما را سوار بر

ماشین کرد. یک نفر هم جلو نشست که لهجه اصفهانی داشت که بعد متوجه شدیم او همان آقارحیمی است که دنبالش بودیم. به بهشت شهدای اهواز رفتیم. شهید باقری آنجا خیلی با ما صحبت کرد. شب هم پیش ایشان در قرارگاه گلف ماندیم.

در ادامه آن دیدار به آقا حسن گفتم که می‌خواهم در یکی از خط‌های مقدم خدمت کنم و خیلی هم مایلم که به خرمشهر بروم. اما ایشان پیشنهاد دادند که به سوسنگرد برویم و نامه معرفی ما را برای آقامهدی نوشتند. شهید احمدی خلج مایل نبود که به سوسنگرد برویم اما گفتم هرچه حسن باقری می‌گوید عمل کنیم بهتر است. در ۲۴ ساعتی که پیش حسن باقری بودیم، شخصیتش ما را شیفته خود کرد. او با دست‌خط خود نامه‌ای برای آقامهدی فرمانده اطلاعات سپاه سوسنگرد نوشت و ما به سوسنگرد رفتیم. آن زمان فرمانده سپاه سوسنگرد عزیز جعفری بود. پیش شهید مهدی زین الدین رفتیم، خود را معرفی کردیم و در آنجا ماندیم. درشش ماهی که در سوسنگرد بودیم، بین من و حسن باقری ارتباطی صمیمی برقرار شد. هر وقت که او به سوسنگر می‌آمد به ما سر می‌زد و هر وقت هم که ما به اهواز می‌رفتیم به او سر می‌زدیم. هر بار که به تنهایی یا با شهید زین الدین و شهید احمدی خلج خدمت شهید باقری می‌رسیدیم، پس از قرائت نماز و خوردن شام، لب جوی می‌نشستیم و او از خاطراتش برای ما تعریف می‌کرد.

حسن باقری عنصر راهبردی جنگ بود. هم شناخت از اوضاع داشت و هم راهبرد را می‌دانست. می‌توان گفت حسن باقری مطهری دفاع مقدس بود. یعنی همان نقشی که شهید مطهری در انقلاب اسلامی داشت، شهید حسن باقری در دفاع مقدس داشت. شهید باقری هم آینده پژوهی داشت، هم آینده نگری و هم آینده نگاری داشت. حسن باقری یک استراتژیست آرمان گرا و در عین حال واقع گرا بود و به واقعیت‌ها توجه کرد.

به یاد دارم حسن باقری در اوایل سال ۶۰ یک شب با آقارحیم صفوی به سوسنگرد آمدند. آقا رحیم خسته بود و گوشه‌ای برای استراحت دراز کشید. من آنجا مسئول تیم شناسایی بودم. قبل از عملیات طریق القدس نیز مسئولیت شناسایی پل سابل را بر عهده داشتم. آن شب نان و پنیر و سبزی داشتیم. نور ساختمان سپاه سوسنگرد که متعلق به ژاندارمی بود با یک موتوربرق تامین می‌شد و چراغی کم سو در اتاق ما روشن بود. من، شهید زین الدین، شهید احمدی خلج و حسن باقری سر سفره‌ی شام نشسته بودیم. شهید باقری راجع به آینده جنگ و جبهه‌ها طوری صحبت می‌کرد که برای ما قابل هضم نبود. ایشان می‌گفت ما در این جنگ حتما پیروز خواهیم شد. سازماندهی می‌کنیم، مردم به جبهه‌ها می‌آیند و ارتش عراق را شکست می‌دهیم. در صورتی که ما آن زمان هنوز عملیات بزرگی انجام نداده بودیم



عصر بود که از شناسایی برگشت. انگار با خاک حمام کرده بود. از غذا پرسید، چیزی نداشتیم. یکی از بچه‌ها رفت و از نزدیکی شهر، چند سیخ کباب کوبیده برایش خرید. کباب رو که دید، داد زد و گفت: اینا چیه؟ هرچی که بسیجی‌ها خوردن از همون بیار. اگه نیست، نون خشک بیار...

خاطره‌ای از زندگی سردار حسن باقری؛ منبع: یادگاران؛ کتاب حسن باقری "صفحه ۶۰"

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

و در همان سال عملیات طریق القدس و بعدهم عملیات ثامن الائمه(ع) را انجام دادیم. صحبت‌های او دوران‌دیشانه بود. او همیشه آینده را می‌دید. سال‌ها که گذشت و عملیات‌های بزرگ انجام دادیم و تیپ و لشکرها تشکیل شدند ، تازه فهمیدیم که او آن وقت چه می‌گفت.

حسن باقری خیلی ژرف اندیش و عمیق نگر بود. ابتدا مسائل را خوب می‌فهمید و سپس اظهارنظر می‌کرد. هم گیرندگی خوبی داشت و هم قدرت انتقال و فرستندگی خوبی داشت. در محیط اطراف خودش به همه چیز حتی اشیا هم توجه داشت و سوال این است که یک استراتژیست که درباره کلیت جنگ فکر می‌کند و عملیات طراحی می‌کند چگونه به محیط اطرافش و به کسانی که با او کار می‌کنند حتی در پایین‌ترین رده توجه داشت. او وقتش را طوری تقسیم کرده بود که با همه صحبت کند و مشکلاتشان را بشنود و جواب بدهد. حسن باقری اگر لازم بود برای جا انداختن مطلب ساعت‌ها وقت می‌گذاشت تا همه توجیه و اقناع شوند. یکی از هنرهای شهید باقری قدرت اقناع‌گری او بود. اگر من که از نیروهای او در جبهه سوسنگرد بودم ایرادی داشتم، او تحمل می‌کرد، بحث می‌کرد تا قانع بشوم. او بلد بود با هر کسی با زبان خود سخن بگوید. در رفت و آمدهای حسن باقری به سوسنگرد، یکبار شهید زین الدین به او گفت: «برادر کارگر در وقت‌های بیکاری

کتاب‌های شهید مطهری را می‌خواند.» من کتاب‌های مطهری را به آنجا برده بودم و می‌خواندم. حسن باقری به من گفت شما که این کتاب‌های شهید مطهری را می‌خوانی نکات مهم را بنویس و به من بگو. یکی از کارهای من در آن شش ماه این بود که چکیده مطالب و نکات ویژه آن را برای شهید باقری می‌گفتم.

حسن قدرت جذب بالایی داشت و افراد را با تیپ‌های مختلف جذب خود می‌کرد. حسن باقری به لحاظ چهره‌ای کم سن و سال بود اما واقعا قدرت جذابیت و اقناع‌گری بالایی داشت. جدای از سوادى که داشت، خداوند حکمت را هم به شهید حسن باقری عطا کرده بود. او حکیم دفاع مقدس بود. او مطالب را خوب گوش می‌کرد و چون خوب گوش می‌کرد می‌توانست تحلیل خوبی داشته باشد. او بیان خوبی هم داشت.

من نمونه حسن باقری را دیگر ندیدم. بعد از شهادتش ثلثه‌ای به مجموعه دفاع مقدس وارد شد و کسی نتوانست جای او را بگیرد. برای من در زندگیم ۲ نفر الگو هستند، یکی شهید حسن باقری و دیگری شهید محمد بروجردى.

اطلاعات عملیات در دفاع مقدس متعلق به حسن باقری است. اطلاعات عملیات یعنی اینکه باید اول بشناسی و بدانی تا بتوانی خوب تصمیم‌گیری و عملیات کنی. اگر اطلاعات بر پایه مبانی درست استوار باشد، عملیات موفق می‌شود ولی اگر

اطلاعات ضعیف باشد، عملیات نیز ناموفق می‌شود. یکی از کارهای خوبی که حسن باقری کرد تربیت نیروهای اطلاعاتی در دفاع مقدس بود و اطلاعات عملیات در دفاع مقدس مدیون شهید حسن باقری است. او این کار را با روش جدیدی انجام داد. یکی از کارهایی که این سردار کرد این بود که بچه‌های با کیفیت و باسواد را به کار گرفت و برای این‌ها دوره‌های آموزشی برگزار کرد. به طور مثال ایشان شهید زین الدین را به ارتش فرستاد تا آموزش ببیند. وقتی آموزش دید تعداد زیادی از نیروها را به سوسنگرد آورد و کلاس‌های آموزشی برگزار کردیم که مدرسه‌ش زین الدین بود و یکی دو درس هم من تدریس کردم. شهید باقری بر آموزش و تربیت نیروهای کیفی تاکید داشتند.

یکی از ویژگی‌های شهید حسن باقری این بود که قانع نبود. همیشه هر کاری می‌کردیم، بیشتر از آن را می‌خواست. او هم به کمیت و هم به کیفیت اهمیت می‌داد. به طور مثال وقتی ما به پشت مواضع دشمن می‌رفتیم، شناسایی می‌کردیم و اطلاعات را برای او می‌آوردیم؛ او به ما احسن می‌گفت؛ اما باز هم اطلاعات بیشتری می‌خواست. او در شناسایی‌ها به نکات ریز هم توجه داشت. حسن باقری این را جا انداخت که بدون اطلاعات نباید دست به هیچ اقدامی زد. عملیات‌های بزرگی همچون فتح المبین و بیت المقدس واقعا با یک دید باز و یک شناسایی درست

انجام شد. بعدها که شهید علی هاشمی قرارگاه نصرت را هم راه انداخت به پیروی از تفکرات حسن باقری بود. شهید باقری شناخت کاملی نسبت به فرماندهان ارتش بعثی داشت و برای همه آنها شناسنامه درست کرده بود؛ هم از نظر شخصیتی و هم تخصصی. او توانست در اطلاعات، بن بست‌های جنگ را کشف کند. در جاهایی که فکرش نمی‌شد بتوان کاری کرد او با شناسایی و مطالعه این کار را کرد.

البته حسن باقری را هم نباید در اطلاعات خلاصه کنیم چرا که او یک فرمانده نظامی نیز بود. شهید باقری در فتح المبین و بیت المقدس یکی از فرماندهان قرارگاه‌های موفق عمل کننده بود. شهید باقری در صحبت‌ها و تحلیل‌هایش وضع امروز منطقه را نیز بیان می‌کرد.

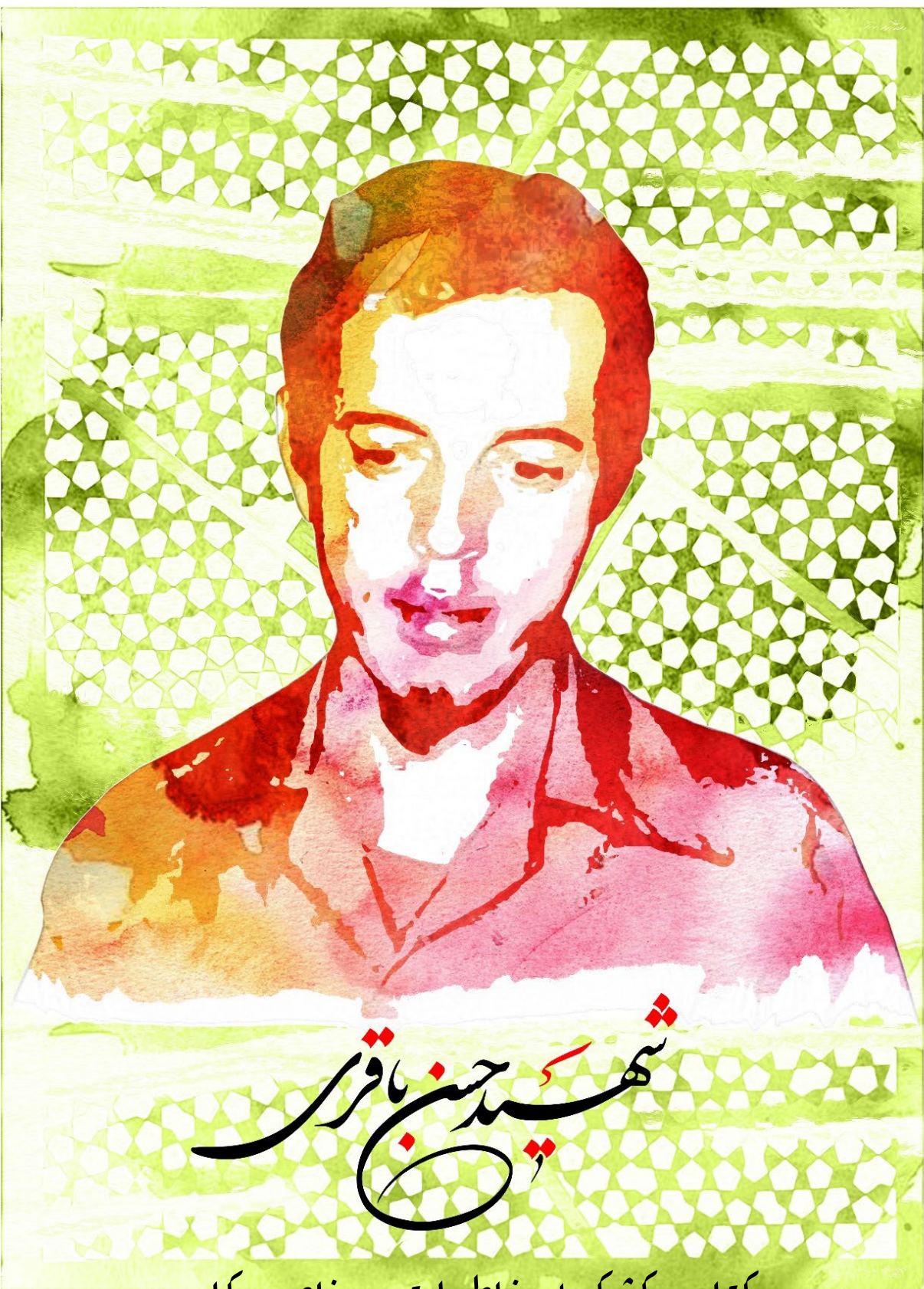
شهید حسن باقری در سال‌های نخست جنگ خطاب به نیروها فرمودند که مراقب باشید از دو طرف کمتر کشته شوند چرا که این نیروهای عراقی برای آینده‌ی انقلاب اسلامی عراق مفیدند. به نظر شما شهید باقری این نگاه به آینده را از کجا دریافت می‌کرد آن هم در زمانی که نیروهای عراقی همچنان در خاک ما هستند؟ حسن باقری گوشش به فرمان امام خمینی(ره) بود و می‌گفت ما باید طوری عمل کنیم که فرامین امام در جبهه‌ها اجرا شود. ایشان نسبت به آینده خیلی خوش بین بود. حسن باقری خیلی امیدوار بود به مردم. وقتی که هنوز بسیج به این معنا شکل

نگرفته بود می‌گفت مردم به کمک ما می‌آیند. او می‌گفت ما باید در جبهه‌ها ظرفیت‌هایی را ایجاد کنیم که مردم به جبهه‌ها بیایند و مردم قابلیت حضور را دارند. نگاه حسن باقری نسبت به تشکیل تیپ و لشکر متفاوت با نگاه رایج در ارتش بود و معتقد بود سازمان ما باید مردمی باشد و این شکل گرفت.

حسن می‌گفت مردم هم خودشان در دفاع شرکت می‌کنند و هم خرجش را خواهند داد و ما باید چند پیروزی داشته باشیم تا مردم ما را باور کنند و بعد از عملیات‌های ثامن الائمه و طریق القدس مردم باور کردند و به جبهه‌ها آمدند. یکی از تخصص‌های حسن باقری این بود که استعدادیابی کند و در این زمینه خیلی باهوش بود. با یک نفر، یک جلسه می‌گذاشت می‌دانست که برای کجا خوب است و بر آن فرد سرمایه‌گذاری می‌کرد.

امثال حسن باقری‌ها بودند که توان هسته‌ای و موشکی را به وجود آوردند. در اقتصاد مقاومتی و در عرصه فرهنگ و اجتماع هم می‌توانیم حسن باقری‌ها را داشته باشیم. من خیلی به مردم و جوان‌های کنونی امیدوارم.

روایتی از سردار بهمن کارگر، رئیس بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس به گزارش خبرگزاری صدا و سیما



کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوہ

شهید باقری گفت ما جوانان می‌توانیم جنگ را اداره کنیم

فرماندهی را در چند مقطع می‌توانیم در نظر بگیریم. مقطع نخست شروع جنگ است که بنی‌صدر فرمانده کل قوا بود و تا ۲۰ خرداد سال ۶۰ (حدود ۹ ماه) ادامه یافت. مقطع دوم با فرماندهی امام خمینی (ره) آغاز می‌شود و تا آزادسازی سرزمین‌های اشغالی و تعقیب دشمن ادامه می‌یابد. مقطع سوم فرماندهی هاشمی رفسنجانی تا پایان جنگ و پذیرش قطعنامه است.

سپاه در دوره فرماندهی بنی‌صدر توانمندی خود را نشان داد، اما بنی‌صدر خیلی دیر متوجه توانمندی‌های سپاه شد. او در هشتمین ماه جنگ (یک ماه قبل از عزلش) متوجه شد که اگر بین نیروهای مسلح وحدت وجود داشته باشد، موفقیت به دست خواهد آمد. بنی‌صدر خودش اذعان کرد که سپاه توان خوبی دارد و می‌توان موفقیت‌هایی کسب کرد. اما خیلی دیر فهمید و زمانی پی برد که دیگر درگیر مسائل سیاسی شده بود.

سپاه در ابتدای جنگ برگ برنده‌ای به دست آورد و آن تشکیل واحد اطلاعات عملیات بود. این مجموعه را حسن باقری ایجاد کرد و در مدت دو ماه توانست، دشمن را به طور کامل کشف کند. دشمن از دیدگاه ما (ارتش و سپاه) ناشناخته بود و کسی نمی‌دانست که استعداد دشمن چقدر است و فرماندهانش چه کسانی هستند.

واحد اطلاعات عملیات سپاه، یگان‌ها، ساختار، تجهیزات و فرماندهان دشمن را به خوبی شناسایی کرد. از آذر ۵۹ هیچ ابهامی نسبت به دشمن نداشتیم.

رهبر معظم انقلاب اسلامی روایت می‌کنند که در ایام محاصره سوسنگرد توسط عراق (اواخر آبان ۵۹) داود کریمی و حسن باقری آمدند و دشمن را کامل برای ما تشریح کردند و گفتند که چگونه باید با دشمن جنگید. بر مبنای اسنادی هم که وجود دارد، نشان داده می‌شود که در دو ماه نخست جنگ تا رده فرمانده دسته دشمن نیز شناسایی شد. همچنین می‌دانستیم که هدف دشمن چیست، کجا را گرفته و بعد می‌خواهد کجا را بگیرد. کدام منطقه برایش مهم است و کدام منطقه برایش مهم نیست.

طبق طرح عملیات نصر قرار بود نیروها به شرق بصره برسند و ۷ هزار و ۵۰۰ کیلومتر مربع در ۵ مرحله عملیات آزاد شود. اما عراق در روز شانزدهم دی حمله کرد و حتی هویزه را اشغال و سوسنگرد را هم محاصره کرد. در نهایت وضعیت به قدری سنگین شد که بنی‌صدر از امام خمینی (ره) خواست تا جنگ تمام شود. او می‌گوید که نمی‌توانیم جنگ را ادامه بدهیم و ادامه یافتن آن دردی را دوا نمی‌کند. شکست ما در هویزه، شکست تلخی بود. پس از این عملیات دست ما برای عراق رو شد و فهمیدیم که ما نمی‌توانیم با آن‌ها بجنگیم. صدام وقتی به هویزه آمد تا به فرماندهانش

نشان شجاعت بدهد، گفت: ایرانی‌ها در هزار کیلومتر مرز فقط در ۲۰ کیلومتر با جنگیدند و متحمل شکست سنگینی شدند. وضعیت ما از روزهای اول جنگ بسیار بهتر و مناسب‌تر است. ما حاکمیت بر اربوند را می‌خواهیم و ایران باید جزایر سه‌گانه را به اعراب واگذار کند. بنی‌صدر می‌گفت که جنگ باید تمام شود، اما صدام می‌گفت جنگ را تمام نمی‌کنم.

آقای داود کریمی می‌گفت من در آن عملیات شرکت کردم. روزه هم بودم. بعد از اینکه عملیات با شکسته مواجه شد، دیدیم وضع خیلی خراب است. حسن باقری در ستاد عملیات جنوب (گلف) گفت: خبر داری که بنی‌صدر به امام نامه نوشته و گفته که جنگ را باید تمام کنیم؟ صدام هم گفته است که جنگ را تمام نمی‌کنم. ما باید به عنوان نیروهای انقلابی به امام اطمینان بدهیم که سپاه می‌تواند جنگ را اداره کند.

از یک سو سایه یاس و ناامیدی بر فرماندهان صحنه نبرد و مسئولان به خصوص بنی‌صدر حاکم شد و از سوی دیگر صدام دچار غرور شد. ارتش عراق بعد از عملیات نصر متوقف نشد، هویزه را اشغال کرد، از رودخانه نیسان گذشت و سوسنگرد را محاصره کرد. در جبهه کرخه نیز پیشروی داشت و منطقه وسیعی را گرفت.

دل‌جده



اگر خسته شدیم باید بدانیم کجای کار اشکال دارد
وگرنه کار برای خدا که خستگی ندارد،
لذت بخش است.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

این اتفاقات در بین نیروهای مسلح، فرماندهان و رزمندگان رعب و وحشت به وجود آورد. این احساس را هم به وجود آورد که دیگر نمی‌توان جنگید.

اولین حرف حسن باقری این بود: دشمنی را که در روز می‌بینیم، در شب نمی‌بینیم. از این رو شناسایی‌ها در شب‌ها صورت گرفت و رزمندگان اطلاعات عملیات تا عقبه‌های دشمن پیش رفتند. ایشان همچنین گفت: دشمنی که در روز با ما جنگیده است، شب آنچنان توان رزم ندارد. بنابراین باید در شب بجنگیم؛ اما نه در عملیات‌های گسترده بلکه در عملیات‌های محدود. نقاط ضعف دشمن را کشف کنیم و به آن نقاط ضربه بزنیم. در عملیات‌های محدود کادرمان را می‌سازیم. دشمن را می‌شناسیم و روش غلبه بر او را پیدا می‌کنیم.

حسن باقری همچنین گفت هر منطقه‌ای را هم که گرفتیم، حفظ می‌کنیم. محمد طرحچی، محمد فروزش، مهدی ورشابی و سیدتقی رضوی در عملیات نصر حضور داشتند. شکست را دیدند. مهدی ورشابی که همین امسال به رحمت خدا رفت و به نوعی بر اثر جراحات‌های ناشی از جنگ به شهادت رسید، می‌گفت: ۲۲ روز بعد از عملیات نصر، حسن باقری ما را خواست و به گلف رفتیم. در آنجا گفت ما می‌خواهیم عملیات‌های جدیدی انجام بدهیم و شما برای ما خاکریز بزنید تا مناطقی را که می‌گیریم، حفظ کنیم.

حسن باقری همچنین تاکید کرد که از کشتن دشمن پرهیز کنیم. او رسماً اعلام کرد که هدف ما در جنگ کشتار نیست. دشمن را دور می‌زنیم و تجهیزات و نیروهایش را سالم می‌گیریم. این جزو اساسی‌ترین کاری است که ایشان اعلام کرد. شهید باقری تا زمانی که زنده بود به دنبال این بود. او معتقد بود که مردم عراق گرفتار صدام شدند. موضوع دوم تغییر استراتژی جنگ بر مبنای ایمان محوری بود؛ به جای اینکه به تجهیزات تکیه کنیم بر ایمان تکیه کنیم و نگاه‌مان به تجهیزات، نگاه ابزاری باشد.

حسن باقری و داود کریمی با خودشان اندیشیدند که چگونه به امام خمینی (ره) منتقل کنند که اگر بنی‌صدر ناامید است، آن‌ها ناامید نیستند. حاج داود می‌گفت، حسن باقری به من گفت که از آیت‌الله خامنه‌ای نماینده امام در شورای عالی دفاع بخواهیم که در گلف حضور پیدا کند، شورای عالی سپاه و فرماندهان محورها نیز بیایند و در جلسه‌ای به ایشان بگوییم که ناامید نیستیم و می‌توانیم جنگ را اداره کنیم. قرار شد این جلسه در روز ۲۳ دی ۵۹ برگزار شود.

اولین کاری که در هر جلسه انجام می‌شد، شرح آخرین وضعیت دشمن توسط واحد اطلاعات عملیات بود. در آن جلسه حسن باقری در کنار نقشه آخرین وضعیت دشمن را شرح و عملیات نصر را هم توضیح داد. محتوای آن جلسه نیز در قالب صورتجلسه توسط باقری نوشته شد؛ این تنها صورتجلسه‌ای است که ایشان نوشته

است. حسن باقری در آن جلسه گفت که ما می‌توانیم جنگ را اداره کنیم. ایشان در آن جلسه ۴ نکته اساسی برای اداره جنگ مطرح کرد که این‌ها در یادداشت‌هایش هم آمده است. نکته نخست اینکه دشمن (سازمان، ساختار و...) و راهکارهای مقابله با او را بشناسیم. دوم اینکه توانمندی‌های خودمان را بشناسیم. سوم گسترش سازمان رزم با اتکا به نیروهای مردمی و چهارم شناسایی و تثبیت عملیات‌ها بود. یکی از فرماندهان تحصیلکرده و اثرگذار در مدیریت جنگ، شهید حسن باقری بود که توانست با هوش بالا و خلاقیت خدادادی در نحوه مدیریت جنگ ابتکارات ویژه‌ای بروز دهد.

شهید حسن باقری در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی با تشکیل واحدهای اطلاعات، شنود، آرشیو و بایگانی و ترجمه اسناد نقش مثمر ثمری داشت. همچنین معاونت ستاد عملیات جنوب، فرماندهی محور دارخوین در عملیات ثامن‌الائمه، معاونت عملیات طریق القدس، فرماندهی لشکر نصر، فرماندهی قرارگاه کربلا و جانشین فرماندهی یگان زمینی سپاه از جمله مسئولیت‌های رزمی اوست. سردار سرتیپ «فتح‌الله جعفری» بنیان‌گذار و اولین فرمانده یگان زرهی سپاه به مناسبت آغاز هفته دفاع مقدس در گفتگو با جوان آنلاین - سید ناصر سعادت



در این موقعیت زمانی و مکانی ، جنگ ما جنگ
اسلام و کفر است و هر لحظه مسامحه و غفلت ،
خیانت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و امام زمان عج
و پشت پا زدن به خون شهداست و ملت ما
باید خود را آماده هر گونه فداکاری بکند.

شهید حسن باقری

زندگینامه شهید حاج احمد کاظمی

احمد کاظمی در سال ۱۳۳۷ در نجف آباد اصفهان به دنیا آمد. در سالهای قبل از انقلاب، احمد در مبارزات علیه رژیم پهلوی در ایران شرکت داشت و در اسفندماه سال ۱۳۵۶ مصادف با ایام محرم به همراه حدود ۵۰ نفر از مبارزان انقلابی نجف آباد توسط ساواک دستگیر و مدتی در زندان شهربانی به همراه سایر زندانیان مورد ضرب و شتم شدید قرار گرفت. در اثر این شکنجه ها بینی او شکست که تا پایان عمر نیز بخاطر آن از تنگی نفس رنج می برد...

احمد کاظمی که در ابتدای جنگ جوانی ناشناخته بود، در سالهای بعد تبدیل به فرماندهای قوی و تاثیرگذار می شود تا جایی که در جریان عملیات بیت المقدس و آزاد سازی خرمشهر، لقب فاتح خرمشهر را به او می دهند و او اولین فرماندهی بود که خبر آزاد سازی خرمشهر را از طریق بیسیم اعلام می کند.

شهید کاظمی در فاصله سالهای ۱۳۷۹ تا ۱۳۸۴ بعنوان فرمانده نیروی هوایی سپاه پاسداران فعالیت می کرد و در سال ۱۳۸۴ به فرماندهی نیروی زمینی سپاه پاسداران منصوب شد. وی در دی ماه ۱۳۸۴ در سانحه سقوط هواپیمای داسو فالکن ۲۰ در نزدیکی ارومیه، به همراه شماری از فرماندهان سپاه، به شهادت رسید.

آغاز فعالیت های نظامی

شهید کاظمی با وقوع انقلاب، در دی ماه ۱۳۵۸ همراه با گروهی با مسئولیت محمد منتظری به همراه غلامرضا صالحی و غلامرضا یزدانی جهت اعزام به جنوب لبنان، ابتدا وارد سوریه شد. او در پادگان حموریه در اطراف دمشق یک دوره آموزشی جنگ های نامنظم را به مدت ۴۵ روز، زیر نظر سازمان الفتح طی کرد و بعد از آن به جنوب لبنان اعزام شد و در کتیبه های نظامی اطراف بیروت، که مربوط به سازمان الفتح بود، مستقر شد.

حضور در دفاع مقدس

وی در سال ۱۳۵۹ به ایران بازگشت و بلافاصله به کردستان رفت، تا با مخالفان نظام جمهوری اسلامی مقابله کند. در پی آغاز جنگ ایران و عراق، با همراهی گروهی ۵۰ نفره در جبهه های آبادان حضور یافت. در پایان جنگ، گروه پنجاه نفره شهید کاظمی، به لشکر ارتقاء پیدا کرده بود و فرماندهی لشکر ۸ نجف اشرف را احمد کاظمی برعهده داشت. تجهیزات زرهی لشکر ۸ نجف از سلاح های به غنیمت گرفته شده از نیروهای ارتش عراق تجهیز شده بود، که بخش اعظم آن حاصل تجهیزات بجا مانده از نیروهای عراقی بود که با آزادسازی خرمشهر بدست آمده بود و صدها تانک، نفربر، توپخانه و ماشین آلات رزمی را در بر می گرفت. در جریان عملیات بیت المقدس،

شهید کاظمی در حالی که فرماندهی تیپ نجف اشرف را برعهده داشت، با عبور از رودخانه کارون، در نیمه‌های شب و بانفوذ به عمق ۲۰ کیلومتری از خط نیروهای عراقی، خود را به جاده اهواز-خرمشهر رساند و با استقرار نیروهایش در کنار جاده، نبردی تن به تن و خونین میان نیروهای ایرانی و ارتش عراق رخ داد، که در نهایت با تثبیت تیپ تحت امر خود در جاده اهواز-خرمشهر، حملات بعدی خود را به سمت خرمشهر آغاز کرد.

عملیات والفجر ۱۰

۲۵ اسفندماه ۱۳۶۶ لشکر ۸ نجف اشرف به فرماندهی شهید کاظمی در عملیات والفجر ۱۰، در محور دربندی خان حلبچه شرکت کرد. کاظمی که مسئولیت تصرف شهر حلبچه را برعهده داشت، برای حفظ جان افراد غیر نظامی، از ورود نیروهای تحت امرش به شهر حلبچه ممانعت کرد و عملیات را به پایان رساند.

فرماندهی نیروی هوایی سپاه

شهید کاظمی در ۲۷ آذر ۱۳۷۶ به عنوان فرمانده لشکر ۱۴ امام حسین (ع) معرفی شد و پس از آن در ۹ تیرماه ۱۳۷۹ به سمت فرماندهی نیروی هوایی سپاه منصوب شد. در دوران فرماندهی نیروی هوایی، کاظمی اقدامات مؤثری نسبت به ارتقای

سطح کیفی نیروی هوایی از جهت سازمان و ساختار انجام داد و برای نخستین بار نیروی هوایی سپاه را مجهز به هواپیمای جت پشتیبانی نزدیک سوخو ۲۵ نمود و سازمان هلیکوپتری سپاه را با خرید بالگردهای میل ۱۷ تجهیز کرد.

حاج احمد کاظمی همچنین در این سمت با واحد موشکی هوافضای سپاه پاسداران نیز ارتباط داشت و حسن طهرانی مقدم را در توسعه پروژه‌های ساخت موشک‌های بالستیک همراهی می‌کرد.

فعالیت متدبرانه در جریان زلزله بم

با وقوع زلزله بم در سال ۱۳۸۲، کاظمی با آماده‌سازی فرودگاه بم، ناوگان نیروی هوایی سپاه را برای نجات زلزله‌زدگان بم، بسیج کرد. به گونه‌ای که هر ۱۳ دقیقه یک هواپیما و یک هلیکوپتر پرواز می‌کرد و در مجموع ۳۰ هزار مجروح با این ناوگان جابه‌جا شدند.

فرمانده نیروی زمینی سپاه

شهید کاظمی در ۲۹ مرداد ۱۳۸۴ از سوی رهبر معظم انقلاب، به فرماندهی نیروی زمینی منصوب شد. وی در طی این سال‌ها به تحصیل نیز پرداخت و مدرک

کارشناسی خود را در رشته جغرافیا و کارشناسی ارشد را در رشته مدیریت دفاعی گذراند و موفق شد دانشجوی دکتری در رشته دفاع ملی شود.

نشان فتح

ایشان در دوران فعالیت در سپاه پاسداران، ۳ نشان فتح دریافت کرد و آخرین درجه نظامی وی نیز تا سال ۱۳۸۴ سرتیپی بود.

شهادت

احمد شب شهادت، در جلسه‌ای ضمن آن که حسرت می‌خورد که چرا شهید نشده و یاران او رفته‌اند، سفارش کرد، «شهدا خیلی به گردن ما حق دارند، باید تلاش زیادی کنیم»، باید در اردوهای راهیان نور از همه شهدا (ارتش، سپاه، بسیج) بگویید، از خودتان نگویید، از دیگران بگویید.

از نیروی هوایی ارتش از هوانیروز ارتش، از شهدای ارتش و جهاد بگویید. شهید احمد کاظمی در ۱۹ دی سال ۱۳۸۴ در سانحه هوایی سقوط هواپیمای داسو فالکن ۲۰ در نزدیکی ارومیه به شهادت رسید. به گفته فرمانده وقت سپاه پاسداران، در نشست خبری ۱۹ دی ۱۳۸۴ علت سقوط هواپیما، از کار افتادن دو موتور آن اعلام شد.

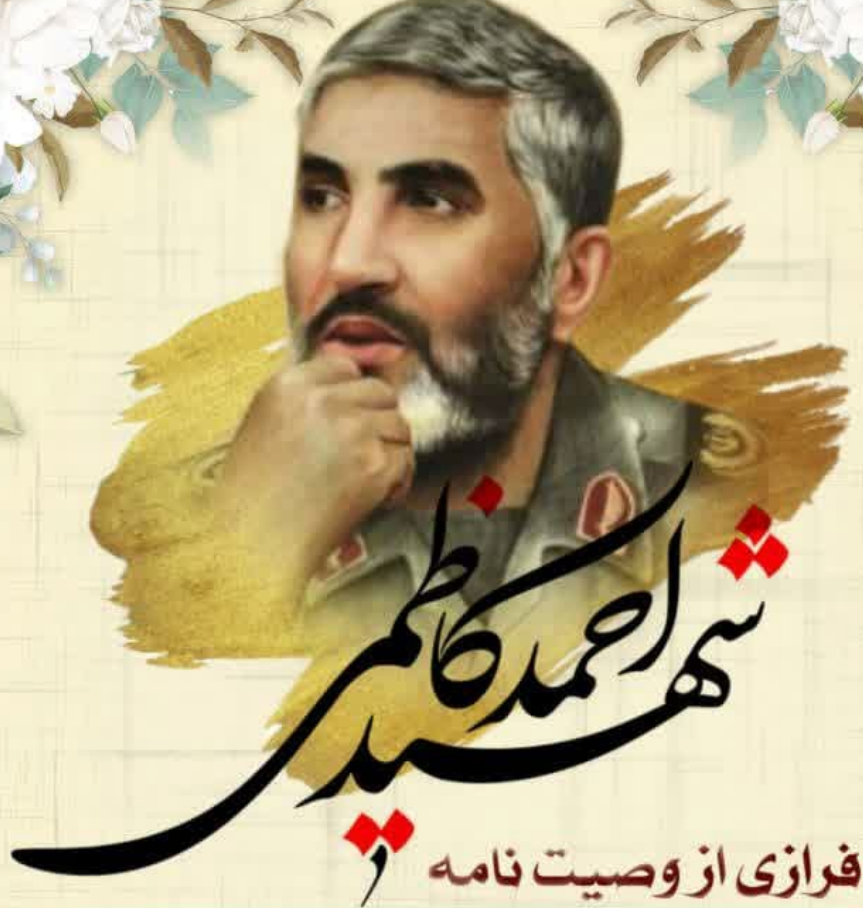
پیکر شهید احمد کاظمی بنا به وصیتش در جوار شهید حسین خرازی، در گلستان شهدا در تخت فولاد اصفهان و همراه با شهید غلامرضا یزدانی و شهید نبی الله شاهمرادی، دو فرد دیگر حاضر در آن هواپیما آرمید.

برجستگی لشکر ۸ نجف اشرف در دفاع مقدس

این لشگر هشت نجف که آقایان اسم آوردند، یکی از لشگرهای قَدر در میدانهای دفاع هشت ساله بود و خود مرحوم شهید کاظمی (رضوان الله تعالی علیه) واقعا یکی از آن فرماندهان برجسته بود.

بنده در همان دوران جنگ رفتم خوزستان به مرکز لشگر نجف، [از] آنجا بازدید کردم؛ چیزهایی در آنجا دیدم که در کمتر لشگری آدم می توانست آنها را مشاهده کند: آمادگی ها از یک سو، روحیه ی خیلی بالا از یک سو و نظم و ترتیب؛ نظم و ترتیبی که من در آن لشگر دیدم، در کمتر جایی انسان آن را مشاهده می کر...

بیانات - امام خامنه ای - ۱۳۹۲/۰۴/۱۰



خداوندا فقط مي خواهم شهيد شوم
شهيد در راه تو، خدايا مرا بپذير و در
جمع شهدا قرار بده. خداوندا روزي
شهادت مي خواهم كه از همه چيز
خبري هست الا شهادت

کتاب کسکول خاطرات _ ناصر کاوه

سخنرانی تکان دهنده حاج احمد کاظمی پس از سقوط فاو

پس از آنکه رزمندگان ایران در عملیات والفجر ۸ یا نبرد اول فاو در ۲۰ بهمن ۱۳۶۴ تا ۲۹ فروردین ۱۳۶۵ بر سواحل اروند، ساحل شمالی خور عبدالله و شبه جزیره فاو مسلط شدند و بزرگ‌ترین و موفق‌ترین عملیات تهاجمی ایران رقم خورد، عراقی‌ها در نبرد دوم فاو در ۲۸ فروردین ۱۳۶۷ کنترل شبه جزیره فاو را پس گرفتند و فاو سقوط کرد.

در این ویدیو که اردیبهشت ۶۷ در مقر لشکر ۸ نجف در خرمشهر ضبط شده، شهید احمد کاظمی فرمانده لشکر ۸ نجف‌اشرف در جمع رزمندگان این یگان سخنرانی می‌کند. شهید کاظمی با این مضمون شروع می‌کند که اصل، جلب رضایت خداوند و انجام وظیفه است و پیروزی و شکست، بخش فرعی تلاش‌ها محسوب می‌شود. فرمانده لشکر ۸ نجف، در قسمتی از سخنانش می‌گوید:

«دنیا برای این شعارها ما و عمل‌هایی که از ما دیده، برنامه‌ریزی و سرمایه‌گذاری کرده. روی مسائل ما برنامه‌ریزی کرده دنیا. هیچ وقت برای ما به همچنین تکلیفی را

مشخص نکردند! مگه ما چگونه می‌توانیم قبول کنیم (که) ما به عملیات بکنیم،
بعدش بیاییم بگوییم خب خداحافظ! همه رفتیم خونه!»

«ما باید از این وحشت داشته باشیم که فردا، نظامی را نداشته باشیم که ما در
جنگ‌مان پیروز بشویم. همه‌مان که برویم، اون وقت موقع حضور دشمنان می‌شه!
مگه (شکست دادن) عراق کافیه؟ مگه آمریکا فقط در عراق هست؟!

ما باید فکر بکنیم که ما دفاع داریم. ما باید به صورت جدی، دفاع خودمان در مقابل
این تشکیلاتی که ما در دنیا راه انداختیم و تضادی که در دنیا به وجود آمده و عدم
سازشی که دنیای استکبار در برابر انقلاب ما داره، بایست دفاع قوی داشته باشیم.»

«جمعیت‌مون باید قوی بشه. حضورمون در جبهه باید مستمر باشه. ما باید نسبت
به تقویت همیشگی جبهه‌مون و ادامه مبارزات‌مون، برنامه‌ریزی بکنیم و این
برنامه‌ریزی در (حد و اندازه) یک‌طرف و یک‌نفر، اصلاً امکان‌پذیر نیست.

ما اگه اسلام را قبول کرده‌ایم، راه خدا را قبول کرده‌ایم، باید سختی‌ها را دَرَش غرق بشویم.» فرمانده لشکر ۸ به پایین بودن مجموع آمار رزمندگان نسبت به جمعیت کشور اشاره کرده و اظهار می‌کند:

«الان به این نتیجه رسیده‌ایم، با این جمعیتی که پشتِ سرِ جنگه، باید بگذرند یک عده از زندگی. ما باید بدون محدودیت برنامه‌ریزی بکنیم. همه باید بیاند پشتِ سرِ جنگ.»

درخواست شهید کاظمی از رهبری

دو هفته پیش شهید کاظمی پیش من آمد و گفت از شما دو درخواست دارم: یکی این که دعا کنید من روسفید بشوم، دوم این که دعا کنید من شهید بشوم. گفتم شماها واقعاً حیف است بمیرید؛ شماها که این روزگارهای مهم را گذرانید، نباید بمیرید؛ شماها همه‌تان باید شهید شوید؛ ولیکن حالا زود است و هنوز کشور و نظام به شما احتیاج دارد.

بعد گفتم آن روزی که خبر شهادت صیاد را به من دادند، من گفتم صیاد، شایسته‌ی شهادت بود؛ حقش بود؛ حیف بود صیاد بمیرد. وقتی این جمله را گفتم، چشم‌های شهید کاظمی پُر اشک شد، گفت: ان شاءالله خبر من را هم به‌تان بدهند!

فاصله‌ی بین مرگ و زندگی، فاصله‌ی بسیار کوتاهی است؛ یک لحظه است. ما سرگرم زندگی هستیم و غافلیم از حرکتی که همه به سمت لقاءالله دارند. همه خدا را ملاقات می‌کنند؛ هرکسی یک طور؛ بعضی‌ها واقعاً روسفید خدا را ملاقات می‌کنند، که احمد کاظمی و این برادران حتماً از این قبیل بودند؛ اینها زحمت کشیده بودند.

ما باید سعی مان این باشد که روسفید خدا را ملاقات کنیم؛ چون از حالا تا یک لحظه‌ی دیگر، اصلاً نمی‌دانیم که ما از این مرز عبور خواهیم کرد یا نه؛ احتمال دارد همین یک ساعت دیگر یا یک روز دیگر نوبت به ما برسد که از این مرز عبور کنیم. از خدا بخواهیم که مرگ ما مرگی باشد که خود آن مرگ هم ان شاءالله مایه‌ی روسفیدی ما باشد...

بیانات در مراسم تشییع پیکرهای فرماندهان سپاه

۲۱/۱۰/۱۳۸۴



بم زلزلہ شد. رفت آنجا سه شبانه روز ماند. وقتی برگشت حالش بد بود. گلویش بند آمده بود و صدایش در نمی آمد. پرسیدم: چه شده؟ گفت: «چیزی نیست؛ سرما خوردم». به خاطر عوارض شیمیایی وقتی سرما می خورد خیلی بدحال می شد. با یک سرما خوردگی زمینگیر می شد و مدتی طول می کشید تا خوب شود. بعدا فهمیدم در آن سه روز یک لحظه هم نخواایده و آنقدر کنار باند فرودگاه داد زده که صدایش بند آمده. یک شب تهران ماند و دوباره رفت...

کتاب کسکول خاطرات — ناصر کاوه

به نقل از کتاب یادگاران

پیام تسلیت امام خامنه ای

در پی شهادت سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران سپاه
حضرت آیت الله خامنه ای رهبر معظم انقلاب اسلامی در پیامی شهادت سردار رشید
اسلام سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران و افسران سپاه را در حادثه
سقوط هواپیما تسلیت گفتند. متن پیام مقام معظم رهبری به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحيم

فقدان شهادت گون سردار رشید اسلام سرلشگر احمد کاظمی و تعدادی از سرداران
و افسران سپاه در حادثه هواپیما، اینجانب را داغدار کرد. این فرمانده شجاع و
متدین و غیور از یادگارهای ارزشمند دوران دفاع مقدس و در شمار برجستگان آن
حماسه بی نظیر بود.

تدبیر و قدرت فرماندهی او در طول جنگ هشت ساله کارهای بزرگی انجام داده و او
بارها تا مرز شهادت پیش رفته بود. آرزوی جان باختن در راه خدا در دل او شعله
می کشید و او با این شوق و تمنا در کارهای بزرگ پیش قدم می گشت. اکنون او به
آرزوی خود رسیده و خدا را در حین انجام دادن خدمت ملاقات کرده است.

اینجانب شهادت این سردار رشید و نامدار و دیگر جان باختگان این حادثه را به همه ملت ایران بویژه به مردم عزیز و شهیدپرور نجف آباد تبریک و تسلیت می‌گویم و از خداوند متعال برای بازماندگان این شهیدان، بردباری و قدرت تحمل و پاداش صابران و برای خود آنان علو درجات اخروی را مسألت می‌کنم.

سیدعلی خامنه ای - ۱۹/دی/۱۳۸۴

محمد مهدی در دیدار مقام معظم رهبری با خانواده شهدا در تاریخ ۱۹ خرداد ۱۳۸۹ از ایشان می‌پرسد: می‌خواستم بدانم انتظاری که شما از پدر ما داشتید ایشان توانستند برآورده کنند؟

حضرت آقا فرمودند: «بله، خیلی. من کارهای بزرگی را به عهده ایشان محول کردم، کارهایی که به همه نمی‌دادم و اطمینان نمی‌کردم، ایشان با بهترین وجه آن‌ها را به انجام می‌رساند.

روزی که من یکی از این مأموریت‌ها را به ایشان محول کردم، بعضی‌ها بودند در سپاه باور نمی‌کردند ایشان بتواند این کار را انجام بدهد اما ایشان رفت و به بهترین وجه آن را انجام داد. ایشان جزو بهترین‌های من بود.»



شهید احمد کاظمی

گرچه بدم ولی خدا تو رحم کن و کمک کن. بدی مرا می بینی، دوست دارم
بنده باشم، بندگی ام را ببین. ای خدای بزرگ، رب من، اگر بدم و اگر خطا
می کنم، از روی سرکشی نیست. بلکه از روی نادانی می باشد.
خداوندا تو توانایی. ای حضرت حق، خودت دستم را بگیر، نجاتم بده از دوری
رفقای شهیدم...

پسرخ دانشجوینی دانشگاه
صنعتی مالک اشتر اصفهان

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

گفت‌وگو با فرزند فاتح خرمشهر

برای اولین بار که از بم به خانه برگشت تارهای صوتی‌اش از کار افتاده بود و صدا نداشت؛ از کارهایی که انجام داده بود سوال کردیم اما او تنها گفت که وضعیت مردم در بم مناسب نیست! فردای روزی که به تهران بازگشت یکی از دوستان به ایشان زنگ زدند که در یکی از روزنامه‌های مطلبی در مورد شما چاپ کرده و از کارهایت در بم نوشته است؛ پدرم خیلی ناراحت شد که چرا بدون اجازه و هماهنگی مطلبی از او چاپ شده است

فرزند شهید کاظمی معتقد است که با شهادت حاج قاسم انگار باب گفت‌وگو درباره شهید کاظمی هم باز شده است، او می‌گوید: احساس می‌کنم این شرایط را شهید سلیمانی مهیا کرده و شهید کاظمی را راضی کرده است تا مردم بیشتر از او بدانند؛ در این دو سال نگاه‌ها به شهید کاظمی متفاوت‌تر شده و مردم به مرور زندگانی این شهید روی آورده‌اند. ما هم اکنون به دنبال نگارش یک زندگینامه و به طور کلی دایره المعارف کامل از زندگی ایشان هستیم و این قولی است که به شهید سلیمانی دادیم. به شوخی می‌گفت محمد مهدی انگشت مرا کنده است!

یک بار نشد که ما به عنوان خانواده و نزدیک ترین افراد به او از زبان پدرمان داستان مجروحیت انگشتشان را بشنویم. در جمع خودمانی هم چند بار از طرف آشنایان در این رابطه سوال شد ایشان به شوخی می گفتند محمدمهدی کوچک بود انگشت مرا گاز گرفت و کند!! مگر خیلی سخت است که بگویند این تیر خورد و اینگونه شد ولی نگفت و تازه بعد از شهادتشان بود که از زبان سردار رشید شنیدیم که در عملیات خیبر انگشت شان تیر خورده و به پوست آویزان می شود. شهید کاظمی انگشت را جدا می کند و به گوشه ای پرت می کند و سپس انگشت خود را داخل نمک فرو می کند. پدرم با لذت در کارهای خانه مشارکت می کرد پدرم ما روی تربیت ما خیلی حساس بود. پدری که تقریباً هیچ وقت نبود ولی از دور تک تک لحظه های ما را بررسی و دنبال می کرد و این برای ما لذت بخش بود. حتی وقتی عملیات داشتند زمان امتحانات ما را هم فراموش نمی کرد و در اولین فرصت تماس می گرفت تا از نتیجه امتحانات ما با خبر شود.

شهید کاظمی همیشه در برخوردی که با ما داشت می گفت دلم می خواهد شما مرد بار بیابید؛ مثلاً می گفت اگر یک روزی جنگی رخ دهد محمد باید یک تخریب چی باشد. شب قبل از شهادتش مرا به دنبال کار اداری فرستاده بود و بر ما خیلی راحت نمی گرفت. شنبه تا پنجشنبه معمولاً پدر در خانه نبود اما وقتی در خانه حاضر

می‌شد برخی اوقات در کارهای خانه هم کمک می‌کردند چرا که برایشان لذت بخش بود؛ باغبانی و آشپزی و ... را انجام می‌دادند. محبتی که حتی حیوانات را عاشق شهید کاظمی می‌کرد پدر برای ما به عنوان جایزه درس خواندن و شاگرد اول شدن یک گوسفند خریده بود که البته بیشتر از ما پدر این حیوان را دوست داشت.

جالب است بدانید این محبت و دوست داشتن از نظر ما یک طرفه نبود و این گوسفند هم محبت خاصی به پدرم داشت؛ صدای دسته کلید پدرم برای باز کردن درب خانه که شنیده می‌شد این حیوان بالا و پایین می‌پرید و اگر طنابش باز بود خودش در آغوش پدرم می‌انداخت! شهید کاظمی تعلقی به این دنیا نداشت و با اینکه این گوسفند را بسیار دوست داشت در آخر آن را نذر حضرت زهرا کرد؛ یک شب گوسفند را از خانه ما بردند و من و برادرم خیلی ناراحت بودیم اما پدر به ما دلداری دادند و ما را آرام کردند تا اینکه روز عزای حضرت زهرا(س) وقتی از هیات بازگشتیم از ما پرسید آتش چطور بود؟

ما گفتیم خیلی خوشمزه بود شهید کاظمی اسم گوسفند را برد و گفت: پاکوتاه توش بود! خوشحال باشید که این گوسفند قربانی نذر مراسم حضرت زهرا(س) شده است. کبوتری که اشک پدرم را درآورد! پدرم دوستی در سپاه به اسم سردار

خالقی داشت که از سفر کربلا کبوتری برای پدر به سوغات آوردند و گفتند که این کبوتر را از حرم گرفته‌اند و آنها روز عاشورا خون گریه می‌کنند. چون اسم امام حسین(ع) روی این کبوتر بود پدر با عشق به این کبوتر نگاه می‌کرد و منتظر بود تا روز عاشورا شود و این صحنه را از نزدیک ببیند.

اما یکی از روزها که این پرنده در خانه رها بود گربه حمله کرد و آن را از بین برد؛ شاید باورتان نشود احمد کاظمی که نام او لرزه به تن دشمن می‌انداخت بالای سر این کبوتر گریه می‌کرد چنانکه یکی از همسایه‌ها که صدای گریه پدرم را شنیده بود گمان برده بود که برای یکی از اعضای خانواده ما اتفاقی افتاده است؛ شهید کاظمی در کار با کسی تعارف نداشتند ولی در باطن دلشان بسیار لطیف و نازک بود هر چه دلش می‌خواست به شهید کاظمی گفت! به خاطر شرایط کاری پدر معمولاً خیلی کم مسافرت می‌رفتیم، یکبار که به شمال می‌رفتیم، در راه پدرم که می‌خواست اخبار را در راه گوش کند برای تنظیم آنتن ماشین توقف کردیم که همزمان فردی که کنار جاده ایستاده بود گفت اینجا نایستید خطرناک است؛ شهید کاظمی گفت: «چشم»

سپس آن فرد جلو آمد و سوال کرد تا کجا می‌روید و اگر می‌توانید مرا هم تا جایی برسانید. بعداً متوجه شدیم که او هم پاسدار است؛ در ماشین که نشست شروع

کرد به بد و بیراه گفتن به احمد کاظمی! رو کرد به پدرم و گفت: حاج آقا، احمد کاظمی را که فرمانده لشکر امام حسین(ع) شده می شناسی؟ یک آدم بی خودی است که نگو! و شروع کرد به گفتن بدی هایی کرد که اصلا به شهید کاظمی نمی چسبد! پدرم هم حرف های او را با تکان دادن سر می شنید و واکنش خاصی نشان نمی داد وقتی هم که چند باری خواستم به حرف های او واکنش نشان دهم و بگویم کسی که با او صحبت می کنی همان احمد کاظمی است با اشارات پدرم از آیینہ ماشین مواجه شدم که مرا دعوت به سکوت می کرد.

از پدرم پرسید شما کجا کار می کنید و پدر گفت من هم در سپاه خدمت می کنم گفت من مشکلی دارم می توانی به من کمک کنی تا خانه ام را چند سالی است می خواهم تکمیل کنم، بسازم؟ او ما را با خود به خانه شان برد تا به همراه پدر از آنجا بازدید کنند. خانه را تا یک حدی سفت کاری کرده بودند و همانطور نشسته بودند. برای گرفتن وام از پدرم کمک خواست و شهید کاظمی هم گفت تمام تلاشم را می کنم.

در این ماجرا پدرم خودشان را به اسم آخوندی معرفی کردند و شماره همکارش را به او داد و گفت به سپاه حمزه مراجعه کنید و دفتر آقای آخوندی را بپرسید تا راهنمایی تان کنند. آن فرد وقتی به سپاه حمزه رفته بود و متوجه شده بود فردی

که با او درد دل کرده همان احمد کاظمی است شرمنده شده و خود را شماتت می‌کرد که چرا من به احمد کاظمی بد و بیراه گفتم!

پدرم روی لقمه ما خیلی حساس بود؛ اینکه کجا و چه کسی به شما چه لقمه یا غذایی می‌دهد برایش بسیار مهم بود، اجازه بدهید خاطره‌ای تعریف کنم؛ یک بار به سمت اصفهان در حرکت بودیم در راه رفت من مدام به فکر زمان نماز بودم تا اول وقت نمازمان را بخوانیم. سه روز آنجا بودیم، در راه برگشت من در فکر بود که وقت نماز فرا رسید. پدر نکته‌ای به من گوشزد کرد و گفت وقت اذان گذشت و تو اصلاً متوجه نشدی! ببین در این سه روزی که اصفهان بودیم کجا چه خورده‌ای که روی تو تاثیر گذاشته است و متوجه اذان نشده‌ای.

دو شب قبل از شهادت به دفتر فرماندهی شهید کاظمی رفته بودم، پدر مشغول بررسی کارتابل شان بود من خم شدم تا از روی میز آب بردارم که پدرم گفت: چه شده، گفتم تشنه‌ام! گفت نمی‌خواهد بخوری من هم تشنه‌ام می‌رویم خانه می‌خوریم! تا این حد حساس بود که کجا چه چیزی بخوری که حلال حرام نشود...

سنگ بنای حسینیّه فاطمه الزهرا پادگان ولیعصر(عج) را ایشان گذاشتند. حسینه فاطمه الزهرا پادگان سپاه تهران یکی از یادگاری معنوی شهید کاظمی است و تمام هم و غم او بعد از آمدن شان به نیروی زمینی این بود که در آنجا هم حسینه‌ای به نام حضرت زهرا بنا کنند. حتی مکان آن را هم جانمایی کرده بودند اما خب شهادت فرا رسید و آن اتفاق رخ نداد. تمام هم و غم پدرم این بود که پای مردم به پادگان‌ها باز شود. مقدمه ساخت حسینه هم تشییع پیکر شهدای گمنام بود که بعد از اتمام مراسم ۵ شهید در مکانی که امروز جوار حسینه است دفن شدند و سپس ساخت حسینه کلنگ‌زنی شد تا در کنار مزار این شهدا حسینه‌ای هم برای مردم ساخته شود. شهید کاظمی از همان زمان جبهه تا همان لحظات شهادت عزاداری برای امام حسین(ع) را داشت. او همیشه به ما می‌گفت سعی کنید که در محرم خود را پاک و آماده محرم سال بعد کنید.

شهید کاظمی در یکی از عملیات‌ها به صورتش ترکش می‌خورد و بیهوش می‌شود و سریعاً به بیمارستان منتقل می‌شود اما به محض به هوش آمدن اصرار می‌کند که به خط مقدم برگردد. یک نفر از دوستان که همراه سردار بود و این اصرار را می‌بیند دلیلی این اصرار را جویا می‌شود که پدر می‌گوید: یک چیزی به تو می‌گویم ولی به عنوان راز بین ما بماند تا وقت شهادتم؛ حضرت زهرا(س) آمدند و گفتند

دستی به صورت من کشیدند و گفتند برو به کارت ادامه بده عشق شهید کاظمی به حضرت زهرا(س) خیلی خاص بود و خیلی به ایشان ارادت داشتند. هر جایی که بودند سعی می کردند یک نامی از حضرت زهرا(س) باشد.

خوابی که به به شهید را به همراه داشت حدود یک ماه قبل از شهادت خواب دیدم که او و شهید سلیمانی را شهید کردند ولی من نتوانستم به خودم بقبولانم که این خواب را برای پدرم تعریف کنم چون واقعا برایم سخت بود. یک روز این خواب را برای مادرم تعریف می کردم که شهید کاظمی متوجه نجوای ما شد و از ما جرا پرسید؛ وقتی برایش این خواب را تعریف کردم به شدت خوشحال شد و شروع کرد به به به گفتن و تأکید کرد: چه چیزی از این بهتر....

شهید کاظمی یک جمله ای از رهبر انقلاب در مجمع فرماندهان نیروی زمینی نقل می کنند. در آذرماه ۱۳۸۴ یعنی یک ماه قبل از شهادت ایشان در جلسه ای تاریخی که ۱۷ ساعت طول می کشد از سخنان رهبر انقلاب نقل می کند که در نیروی زمینی باید معنویت بالا رود. من بعد از ۱۶ سال می توانم با افتخار سرم را بالا بگیرم و به گوش حضرت آقا برسانم که شهید کاظمی این خواسته و امر شما را با شهادتش اول در خود به وجود آورد. پدر در همان جلسه به فرماندهان گفتند که بروید و

بررسی کنید که در طی سال های خدمت تان چند نفر مثل شهید همت تربیت کردید؟
گفتند اگر فقط صرف اینکه بیایید و یک کاری انجام دهید و در قبالش حقوق بگیرید
ول معطلید! معامله ای که شهید کاظمی با حضرت زهرا کرد چراغ راه شهادت را
روشن کرد

شهید کاظمی در وصیت نامه خود نوشته بود که زمانی شهادت می خواهم که خبری
از هر چیزی هست الا شهادت واقعا شهید کاظمی چراغ شهادت را بعد از گذشت
سال ها از جنگ تحمیلی روشن کرد که بعد از شهادت پدر همه کسانی که الگوی قلبی
و روحی شان شهید کاظمی بود مانند شهید تهرانی مقدم و شهید شوشتری و حتی
سردار سلیمانی تا شهید حججی که به گفته خانواده اش از همه نظر الگویش را
شهید کاظمی قرار داده بود و تمام فکر و ذکرش مانند او شدن بود و ... به شهادت
رسیدند؛ معامله ای که پدر با حضرت زهرا(س) کردند باعث شد تا بعد از شهادتشان
چنین حرکتی راه افتاد.

سردار صفوی فرمانده وقت سپاه نیز بارها گفتند که بعد از شهادت شهید کاظمی
خیل عظیمی از افراد برای پاسدار شدن به سپاه مراجعه کردند. راه، راه مستقیم

پشت سر رهبری است پدر ما به عنوان یک سپاهی، موضع سیاسی نداشتند و همیشه می گفتند راه، راه مستقیم پشت سر رهبری است.

حضرت آقا خط قرمز ایشان بودند. آقای رادان میگفت یک بار از شهید کاظمی پرسیدم آیا تابحال شده است از چیزی بترسی؟ گفت تا بحال چنین حسی به من دست نداده است. در ادامه گفتند اگر روزی رهبری به من بگویند که خودت و همسر و فرزندان باید از بین بروید من لحظه ای در اجرای این امر تردید نمی کنم...

حاج احمد کاظمی فردای جنگ تا شهادت دستاوردهای شهید کاظمی در دفاع مقدس خیلی گفته شده است ولی به دستاوردهای بعد از دفاع مقدس و نیروی هوایی شهید کاظمی خیلی کم پرداخت شده است. دستاوردهایی که جز ثمره مدیریت و خواست و پیگیری شهید کاظمی نبوده است. هیچ جایی امکان ندارد که شهید کاظمی جایی بگویند این ها از دستاوردهای دوران فرماندهی من بوده است! تنها چیزی که مانده یک فایل ضبط شده از ایشان بوده است که رئیس دفترشان نگه داشته بودند هر چند به ایشان هم گفته بودند این فایل را از بین ببر اما خوشبختانه غفلت شد!

در زمان دفاع مقدس و چندین سال بعد از آن هم درگیر قائله کردستان بودیم و ضد انقلاب آنجا فعالیت‌های زیادی داشتند وقتی شهید کاظمی آن جا منصوب شدند در عرض ۴ سال تغییر و تحولی شگرف در آن منطقه ایجاد می‌کنند.

وقتی شهید صیاد برای بازدید به منطقه می‌روند به شب می‌خورند و می‌گویند نمی‌توانیم بازدید داشته باشیم چون دیر شد و شرایط مناسبی برای تردد نیست! اما شهید کاظمی می‌گویند اصلاً اینگونه نیست دستور می‌دهد یک ماشین بدون اسکورت و حتی بدون سلاح به منطقه مورد نظر بروند و شهید صیاد از این سطح امنیت تعجب می‌کنند.

حضور شهید کاظمی در نیروی هوایی مصادف می‌شود با زمانی که منافقان تحرکاتی در تهران انجام می‌دادند، حاج احمد تصمیم می‌گیرد تا این تحرکات بی‌پاسخ نماند و در عملیات به فرماندهی شهید کاظمی پایگاه اشرف هدف قرار می‌گیرد سال گذشته مصاحبه ای شهید تهرانی مقدم منتشر شد که ایشان در آن مصاحبه به صورت خاص به بخشی از این دستاوردها اشاره می‌کنند مانند ارتقای قدرت موشکی. شهید تهرانی مقدم تعریف می‌کرد که شهید کاظمی به قدری به ارتقای موشک‌های نقطه زن و ...

تمایل داشتند که به ایشان گفته بودند که من حتی حاضرم پادگان ولیعصر را بفروشم تا شما بتوانید به تولید و توسعه این موشک ها ادامه دهید. به گفته شهید تهرانی مقدم در زمان مدیریت شهید کاظمی توان موشکی کشور ۳۰۰ درصد رشد کرده است، شهر موشکی نیز در دوران شهید کاظمی ایجاد شد و تجهیزات به زیر زمین رفت و در سطح کشور پراکنده شد و هراسی در دل دشمن ایجاد کرد که بسیار تحسین برانگیز است.

شهید کاظمی به این نتیجه می‌رسند که تمام موشک‌های جمهوری اسلامی نباید در یک نقطه باشد که اگر خدایی نکرده اتفاقی افتاد همه تسلیحات از بین برود. باید در سراسر کشور پخش شود تا بتوانند در کمترین زمان ممکن آماده انجام عملیات باشند. ورود جنگنده به نیروی هوایی سپاه هم یکی از دستاوردهای دیگر بوده است.

شهید کاظمی برای نیروی هوایی یک سری تصمیماتی گرفتند که تا ۱۰ سال دیگر هم نمی‌شود بهتر از آن تصمیم گرفت قسم خورد که محمد من خیلی تلاش کردم که حوزه ای پیدا کنم که بتوانم تصمیمی بهتر از تصمیمی که او گرفته بود بگیرم ولی نتوانستم چنین حوزه ای را پیدا کنم. پاسداران نیروی هوایی سپاه می‌گویند رادارها تا ۸۰ درصد نسبت به قبل از شهید کاظمی ارتقا پیدا کرد،

نکته مهم اینکه در دوران فرماندهی شهید کاظمی به حوزه ساخت رادار وارد شدیم و از خرید فاصله گرفتیم و خودکفا شدیم. ورود شهید کاظمی به نیروی زمینی مانند ورود برق به تأسیسات بود دوستانی که در نیروی زمینی سپاه بودند هم از این تعبیر استفاده می‌کردند که قبل از اینکه شهید کاظمی وارد نیروی زمینی شوند اینجا شبیه تأسیساتی بود که همه چی تکمیل بود فقط نیروی برق نداشت که حرکت کند وقتی شهید کاظمی وارد نیروی زمینی شدند انگار که نیروی برق وارد این تأسیسات شد و کل مجموعه را به حرکت درآورد.

شب قدر آخر ماه‌های پایانی عمر شهید کاظمی کاملاً متفاوت بود؛ ما شهادت را در رفتار و صحبت‌ها و چهره او می‌دیدیم. معمولاً شب‌های قدر را با هم می‌گذرانیم و احیا نگه می‌داشتیم اما سال آخر شب‌های قدر متفاوتی داشت، پدرم خودش آن تنهایی در اتاق شان خلوت کرده بودند و تا صبح صدای گریه‌شان می‌آمد.

در روزهای آخر شهید کاظمی فیلم سخنرانی خود در جلسه فرماندهان را به خانه آورد و همه با هم آن سخنان او و التماسی که به حضرت زهرا می‌کنند برای شهادت را دیدیم بغض گلوی مان را فشار می‌داد و چشمان مان پراز اشک شده بود اما چون می‌دانستیم چقدر عاشق شهادت است به روی او نیاوردیم.

این خاطره را هم که حتما شنیده‌اید که شب آخر پدر فیلمی آوردند که برای یکی از عملیات‌های اوایل جنگ بود. شهید کاظمی شهیدان را با خصوصیات اخلاقی‌شان توصیف می‌کند و می‌گوید شهید میردامادی خیلی شهید منظم و تمیزی بودند و روی واجبات خیلی تاکید داشتند، پدر با لباس‌های خاکی در این سنگر نشسته بود، برادرم به پدرم گفت بابا میدانی چرا شهید نشدی؟!

چون لباس تمیز و مرتب نپوشیدی! خودت از تمیزی و منظم بودن شهدا می‌گویی ولی خودت اینطور نشستی! فردای همان روز بود که پدر شهید شد. منتظر بودیم حاج قاسم ما را آرام کند اما...

وقتی پدرمان شهید شد شهید سلیمانی در کرمانشاه بود و قرار بود همین هواپیما وقتی فرماندهان را در ارومیه پیاده می‌کند سپس به کرمانشاه رفته و سردار سلیمانی را از کرمانشاه به تهران برگرداند.

بعد از اینکه خبر شهادت پدر را شنیدیم چشمان به در دوخته شده بود که شهید سلیمانی بیایند و ما او را بغل کنیم و آرام شویم. با هر سختی که بود و با ماشین با سرعت خودش را به تهران رساند؛ در اوج اضطراب بود و مانند کسی که همه

هستی‌اش را از دست داده است به سرش میزد و گریه می‌کرد. اصلاً فکرش را نمی‌کردیم حال حاج قاسم به گونه‌ای باشد که به جای اینکه او ما را آرام کند همه به دنبال آرام کردن او باشند...

بی‌تابی شهید سلیمانی را بعد از شهادت شهید کاظمی خیلی می‌دیدیم، خیلی غصه می‌خورد و تنها یک چیزی ایشان را آرام می‌کرد و آن این بود که شهدا که در کنار شما هستند، انقدر به فکر خودتان نباشید کمی هم به فکر رهبر انقلاب باشید که تنها هستند و باید کنار ایشان باشید.

بعد از شهادت شهید کاظمی تصویر دیگری از چهره شهید سلیمانی برای ما به نمایش گذاشته شد که وقتی بیشتر دقت می‌کنم می‌بینم شهید کاظمی و شهید سلیمانی انگار یک روح در دو بدن بوده‌اند. بدون شک دلیل این موضوع مکتب روح الله بوده و این‌ها همه از تأثیرات این مکتب بوده‌است...
به گزارش بولتن نیوز

روایت سفر شهید کاظمی به سری لانکا

ما اگر اراده کردیم ، وارد صحنه که شدیم ،
اولین تلفات را آمریکایی ها خواهند داد.
مسلمان ها ، از دست آمریکایی ها نجات
پیدا خواهند کرد.

شهید احمد کاظمی



شهید حاج قاسم سلیمانی
کتاب کشکول خاطرات - ناصر کاوه

رفته بودیم سری لانکا، سال هفتاد. احمد هم همراهمان بود. چند تا از فرماندهان نظامی و مسئولین سری لانکا آمده بودند استقبال مان. افراد را من به آنها معرفی می کردم. موقع معرفی احمد گفتم: ایشان فاتح خرمشهر بوده.

چهار، پنج روز آن جا بودیم. آنها احمد را ول نمی کردند. احمد به عنوان یک فرماندهی با اقتدار در نظرشان جلوه کرده بود. هر چه می گفتم، تندتند می نوشتند.

احمد راجع به بحث های نظامی زیاد صحبت کرد، ولی راجع به کاری که خودش در عملیات فتح خرمشهر کرد، چیزی نگفت. نه آن جا، نه هیچ جای دیگر. هیچ وقت نشد که لام تا کام درباره ی خدماتی که زمان جنگ یا قبل و بعد از آن کرده، حرفی بزند.

خدا رحمتش کند؛ دقیقاً روحیه ی حسین خرازی و امثال آن خدا بیامرز را داشت. حسین هم یکی از دو فاتح خرمشهر بود، ولی هیچ وقت راجع به آن فتح کم نظیر، در هیچ کجا صحبت نکرد.

روایت شهید حاج قاسم سلیمانی از شهید حاج احمد کاظمی

در فتح خرمشهر

شاه کلید فتوحات جنگ احمد بود

من تصورم این بود که وقتی خبر شهادت احمد گفته شد، حداقل تیرهمهء روزنامه های ما باید این جمله باشد که “فاتح خرمشهر شهید شد”. همان طوری که وقتی بزرگی از ما در ادبیات، در هنر و در هر چیزی که از بین ما می‌رود بلافاصله تیتراژ می‌زنیم “پدر علم ریاضی” ایران از دنیا رفت. فکر می‌کنم حقی که احمد به گردن ملت ایران داشت از حقی که دیگر اندیشمندان مختلفی که مورد تجلیل هستند دارند، کمتر نباشد. ما در مرحله اول جنگ یعنی در آن سلسله عملیات های اصلی جنگ که دشمن را در داخل خاک خودمان شکست دادیم، بر می‌خوریم به چهره های محدودی که اینها محور اصلی جنگ بودند و مشهور هم هستند بین اهل جبهه، اما شاید در جامعه ما غریب باشند.

از جمله کسانی که غریب بود شهید کاظمی بود، خب شهید کاظمی محور چندین فتح بزرگ بود، می‌توانم بگویم شاه کلید فتوحات جنگ او بود. یکی از برجستگیهای شهید کاظمی هم همین بود. یعنی اگر گفته بشود که زیرک ترین فرمانده ما در جنگ احمد بود حتما سخن گزافی گفته نشده است.

من یادم هست توی عملیات بیت المقدس که منجر به آزادسازی خرمشهر شد فکر می کنم روز پانزدهم، شانزدهم بود که تقریباً "جبهه شمالی رسیده بود به کوشک. جبهه میانی از سمت دارخوئین رسیده بود به ایستگاه حسینیّه و از طرف مرز به پاسگاه زید. یعنی محدوده خرمشهر کامل باقی مانده بود.

اما دشمن عقبه اش از دو جهت وصل بود، هم از سمت شلمچه وصل بود، هم از سمت اروند و می توانست بیاید داخل شهر و آنجا تردد کند. در آن نقطه هم عرض رودخانه اروند سیصد، الی چارصد متر بیشتر نیست. خب همه خسته شده بودند. چون تقریباً "شانزده روز هیچ کس پلک نزده بود. بچه ها شبانه روز درگیر جنگ بودند. احساس می شد که نیاز به تجدید قوا دارند. فکر می کنم بدون استثنا همه ی فرماندهان در سطح عالی زخمی شده بودند. یعنی حسین خرازی زخمی شده بود. خود احمد زخمی شده بود. متوسلیان زخمی شده بود که با برانکارد توی آمبولانس عملیات را هدایت می کرد.

جنگ سختی بود. توی این موقعیت، شب همه جمع شده بودند توی قرارگاه فتح. بحث اصلی این بود که ما نیاز به تجدید قوا داریم و باید بنشینیم تصمیم بگیریم و یکی دوهفته استراحت بکنیم و بعضی هم می گفتند عملیات طول نکشد و سریعاً"

انجام بدیم. باید نیروهای جدید بیایند تا بتوانیم آزادسازی خرمشهر را تمام کنیم. چون تمام قدرت و مقاومت دشمن برای حفظ خرمشهر بود و هم این که برای دشمن حیثیتی بود و هم در واقع از نظر نظامی اهمیت داشت.

آن جا خدا رحمت کند شهید حسن باقری یک سخنرانی معروف کرد. همه نشسته بودند، بلند شد و گفت: "ما به مردم قول دادیم و هی گفتیم خرمشهر در محاصره است و مردم ما تصورشان این بود که امروز و فردا خرمشهر را آزاد می کنیم ما مگر می توانیم برگردیم پشت جبهه تا این که بتوانیم تجدید قوا کنیم؟" و شروع کرد به استدلال کردن.

صحبت حسن بر همه تاثیر گذاشت و تصمیم گرفتند ادامه عملیات انجام شود. آن جا سه لشکر برای فتح خرمشهر انتخاب شدند که یکی شان تیپ ۸ نجف اشرف بود و شهید کاظمی فرمانده آن بود. در فتح خرمشهر احمد در واقع محوری را انتخاب می کرد که سخت ترین محور بود. احمد فلشی را انتخاب کرد که هم برای خودش خطرناک بود و هم این که یک ضربه مهلکی بر دشمن بود. او می توانست بیاید و عقبه ی خودش را بدهد به جبهه ی خودمان که حداقل اگر گیر افتاد برگردد عقب و از روبه رو به دشمن بزند. یا این که محوری بگیرد که اصلاً از کنار جاده برود جلو اما

این کار را نکرد. آمد بین دشمن و در نزدیکی خرمشهر مستقر شد و عقبه ی دشمن در شرق شلمچه که وصل می شد به بصره را، که راه خشکی دشمن برای رسیدن به خرمشهر بود را یک شکاف ایجاد کرد و آمد از همین شکاف باریک وارد شد و از کنار نهر عریض رفت به طرف خرمشهر. شهر را کامل دور زد و اولین فرمانده ای که وارد شهر شد، احمد بود و خرمشهر را فتح کرد. فاتح خرمشهر به معنای واقعی شهید کاظمی بود.

متن برگزیده فرازهایی از سخنان حاج احمد کاظمی

یه جمله عرض بکنم برادر اول که از شهدا غافل نشید شما الحمدلله بچه های پیشکسوت هستید شهدا حقیقتاً در جمع ما هستند اصلاً شک نکنید حقیقتاً مهدی زین الدین هست با ما زندگی می کنه مهدی باکری هست حسین خرازی ... بروجردی ... و بد و خوب ما رو خوشحال و ناراحت میشن به این موضوع افسیلونی شک نکنید! این برا من ثابت و روشن و یقینه!

اگر یکی از این شهدا الآن بیاید به این دنیا و شروع کند برای ما صحبت کردن، چه می گوید؟ می گوید در راه خدا ثابت قدم باشید. ایمانتان را حفظ کنید. در تقویت ایمان تان تلاش کنید. قدر جمهوری اسلامی را بدانید. خودتان را شایسته فداکاری

در راه جمهوری اسلامی بدانید. در راه ولایت فقیه ثابت قدم، استوار، دلپاک، همه چیز خودتان را آماده کنید برای دفاع از اسلام. راستگو باشید. اینها را به ما خواهند گفت. ما این لباس را به تن کردیم تا پاسدار باشیم. پاسداری یعنی چه؟ یعنی اینکه هم این دنیا را دارد و هم آخرت را... الکی به کسی آخرت نمی‌دهند. این دنیا هم برادران، اگر هم آدم کاذب یک جایش بالا رود، روزی گیر می‌کند.

بدانید این دنیا وصل است به آخرت. نمی‌تواند یکی با ناصداقتی تا آخرش برود. به زمین می‌خورد. دوستان، هرچه برای این ملت تلاش کنیم کم است. ما برای این ملت زنده، پیشتاز و خداجوی نباید کم بگذاریم. اگر آماده باشیم، اگر بانشاط باشیم، اگر آماده حرکت باشیم، هیچ گونه تهدیدی متوجه ملت ایران نمی‌شود.

سرزمین اسلام امن است.

باید تلاش کرد به کمال رسید. باید تلاش کرد روح را بزرگ کرد. باید تلاش کرد قلب را گسترده کرد. باید تلاش کرد به نور نزدیک شد. باید تلاش کرد یک رابطه قلبی بزرگ با امام حسین (ع) برقرار کرد. باید خودمان را پاک و خالص کنیم. بگیم ما سربازان امام زمانیم (عج). اگر ما از واقعیت خودمان دور شدیم، برایمان دنیا سخت و تنگ و تاریک خواهد شد.

واقعیت ما این است که ما لشکر امام زمان (عج) هستیم. ما لشکر ولایت هستیم. این قدرت بی‌همتا و این قدرت برگرفته از قدرت خداوند، افتخار جاودانه همیشه تاریخ خواهد بود و چیزی از آن بالاتر نیست.

خدای متعال را بی‌نهایت سپاسگزارم که توفیق داد تا این لباس شهدا را به تن کنم. واقعا نمی‌دانم که چرا از جنگ تا اینجا رسیدم. ولی خدا را شاهد می‌گیرم که هیچ روزی نیست که از و اماندگی از این کاروان، غبطه و حسرت نخورم.

قطعا گیر در خودم است. از خدا می‌خواهم به حق حضرت فاطمه زهرا (س) و به حق این مکان مقدس که متبرک به نام حضرت فاطمه زهرا (س) است من دوست داشتم در نیروی هوایی شهید شوم. ولی در نیروی زمینی دوران شهادت ما فرا برسد. من از خدا فقط همین را می‌خواهم. اگر کاری کردم، رزمنده اسلام بودم. اگر هم گناهکار هستم،

به خاطر دوستان شهیدم خدا مرا ببخشد و ما شرمنده نشویم، و سرافکنده نباشیم. نمی‌خواهیم غیر از شهادت به آن دنیا وارد شویم. حیف است از ما که وارد آن دنیا شویم و صف شهدا جلوی ما نباشد. حیفه بر ما. واقعا حیفه. اصل فلسفه دنیا این است که بندگان صالح خدا راه صداقت، راه نیکی، راه خوشبختی را طی کنند و به دیگران یاد بدهند.

يك لحظه زندگي با آقا مهدي (باكري)، حميد (باكري)، شهيد حسين خرازي، شهيد همت، شهيد زين الدين و اون بچه بسيجي‌ها. حالا كه اينجا واقعا گوهريايي بودند. مهدي در نوع خودش بي‌نظير بود. حسين خرازي در جاگاه خودش بي‌نظير بود. زين‌الدين، همشون، ولي خب چه بگيم.

بايد بسازيم. راهي هست؟ واقعا براي ماروزگار سختي شده. براي ما سخته. چون به هر حال اينها يه چيزايي بودند. يککسايي بودند كه رفتند. جايي معامله ما با خدا خواهد بود كه ما خودمان رافدا كنيم. فدائي راه خدا كنيم. فدائي اون مسئوليتي كه پذيرفتيم.

بايد خلاص شد. خلاص از چي شد؟ خلبان‌ها وقتي كه كارهاي هواپيما را مي‌كنند و هواپيما را مي‌آورند سر باند، همه تنظيم‌ها را مي‌كنند. موتور را مي‌آورند روي دور. سيستم‌هاي بال‌ها را تنظيم مي‌كنند. سيستم هواگيري و درجه‌ياب را تنظيم مي‌كنند. وقتي اين پاور هواپيما را مي‌گيرند و فشار مي‌دهند، فشار مي‌دهند كه همه چيز را بكنند. وقتي اين فشارها غالب مي‌شود بر جاذبه، اين هواپيما از زمين كنده مي‌شود و مي‌آيد بالا. وقتي كنده شد، آدم احساس مي‌كند واقعا چه شكلي راحت مي‌شود از زمين كنده شد.

از زمین که آدم کنده باشد، می‌رود در فضایی لایتناهی قرار می‌گیرد. مسلط می‌شود بر همه چیز. سبک می‌شود. حالا این علم و فیزیک هواپیماست ولی آن هم دل می‌خواهد. برادران عزیز! اصولاً اساس مان در سپاه همین است. ما در این لشکر از شما دل‌های تان را می‌خواهیم. دل بدهید به پاسداریتون و سر دل‌هاتان باقی بمانید.

برادران، لبخند را هیچ وقت از روی لب‌هاتون برندارید. همیشه بخندید. البته نه خنده بد! لبخند. من خودم هم لبخند ندارم. من هم خودم متاسفانه این همه دنبال لبخندم. ولی خودم ندارم. از من تعریف هم که می‌کنند می‌گویند این آدم خشونت طلبه. ولی دلم این جوری نیست. همیشه لبخند. لبخند برگرفته از صفا، صمیمیت، عشق، علاقه به کار. این لبخند همیشه روی لب‌تان باشد. اگر می‌خواهید تاثیر گذار باشید. اگر می‌خواهید به عمرتان و دوران خدمت و جایگاهتان ظلم نکرده باشید، راهی جز این که یک شهید زنده در این عصر باشیم، نداریم.

برادران، برای خوشایند هیچ کس جهنم نروید. کاری نکنید که بخواهد کسی خوشش بیاید شما هم جهنمی شوید. هیچ وقت دین خدا را، دستور خدا را، وظایف شرعی‌تان را با هیچ چیزی معامله نکنید. خیانت این نیست که آدم برود با دشمن

ببندد. این يك نوعش است. خیانت این نیست که يك چیزی بخري پولش را ندهي،
این يك نوعش است. خیانت این است که آدم در يك جا قرار بگیرد ولي او نباشد.

اول خودتان را آماده کنید. خودتان را آماده بکنید يعني چي؟ يعني يك شهيد همت
باشيد. يعني يك شهيد خرازي باشيد. دلتان را گرفتار این پيچ و خم دنيا نکنيد. این
پيچ و خم دنيا انسان را به باتلاق مي برد و گرفتار مي کند. از آن هم نمي شود نجات
پيدا کرد. دلتون را شاد کنید به رحمت الهي. دلتون را باز کنید و اميدوار کنید به
رحمت خدا.

خدایا چگونه تو را ستايش کنیم. خدایا چه عظمتي در پيش داريم. اگر با چشم دل
بنگریم، نمي توانيم رد بشويم. اگر تامل کنیم. اگر با دقت تماشا کنیم. حتما ياران
امام حسين (ع) را به ياد مي آوريم. حتما مي توانيم اردوگاه پيامبر اسلام در جنگ
تبوك در جنگ هاي متعدد را زنده کنیم. خدایا به ما لياقت بده که فرشتگان تو در
ميان ما حاضر شوند. خدایا به ما قدرتي بده تا سپاسگزار اين همه عظمت باشيم.

سلام بر شهيدان راه خدا. سلام بر دلير مردان و شيران روز و زاهدان شب. سلام بر
مردان ايثار، مجاهدان راستين و يادگاران دفاع مقدس. سلام بر همرزمان و ياوران

امام (ره)، شهیدان حمید و مهدی باکری. سلام بر شما رزمندگان که دوش به دوش،
گوش به فرمان «سید علی» پا جای پای حمید و مهدی رو به کربلا و قدس با آرزوی
دیدار مولایمان ایستاده‌اید.

در آستانه میلاد منجی عالم بشریت با شما عهد می‌بندم که از ایستادگی و دلدادگی
شما بر خویشتن بی‌الم و پاسدار ارزش‌های والایتان باشم.

احساس می‌کنم در این حسینیه حضرت فاطمه زهرا (س) که شهدا هستند. واقعا
با تمامی وجود احساس می‌کنم که شهدا با ما هستند...

به نام حضرت مجلس روضه زیاد می‌گرفت. چند تا مسجد و فاطمیه هم به نام و یاد
بی بی ساخت. توی مجالس روضه، هر بار ذکری از مصیبت های حضرت می شد،
قطرات اشک پهنای صورتش را می‌گرفت و بر زمین می ریخت.

خدا رحمت کند شهید محسن اسدی را، افسر همراه حاجی بود. برای ضبط صحبت
های سردار، همیشه یک واکمن همراه خودش داشت. چند لحظ قبل از سقوط
هواپیما، همان واکمن را روشن کرده بود و چند جمله راجع به اوضاع و احوال
خودشان گفته بود. درست در لحظه ی سقوط، صدای خونسرد حاجی بلند می
شود که می‌گوید: صلوات بفرست.

همه صلوات می‌فرستند. در آن نوار آخرین ذکری که از حاجی و دیگران در لحظه ی
سقوط هواپیما شنیده می‌شود، ذکر مقدس «یا فاطمه الزهرا» است.



ما اهل اینجا نیستیم!

ما اهل اینجا نیستیم! ما اهل جای دیگر هستیم، باید برای اونجا خیلی تلاش بکنیم... دلهارو بسپارید به خدای متعال؛ متوسل بشید به ائمه اطهار و در راس اون ها، امام حسین شهید عزیز. امروز زیر پرچم آیت الله خامنه ای داریم این لشکر و این سپاه رو اداره میکنیم که تحویل بدیم به حضرت مهدی.

کتاب کشکول خاطرات _ ناصر کاوه

سخنرانی شهید کاظمی بعد از پذیرش قطعنامه

بسم الله الرحمن الرحيم

لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظيم...

ما عملیات والفجر هشت و آن حرکت بسیار بزرگ و خارج از انتظار دشمنان را انجام داده ایم. از ارونند رود عبور کردیم و فاو را تصرف نمودیم. اینها (عراقی ها) به یک نتیجه جدیدی رسیدند که بایست در ارتش و در تشکیلات نیروی زمینی خودشان هم تغییراتی ایجاد نمایند. صدام از همان روز به تشکیل لشکرها ی بیشتری شروع کرد. نیروهای کیفی را از داخل ارتش جدا نمود و لشکر گارد را تشکیل داد. بعدا گارد را به سپاه تبدیل کرد، و شروع به برنامه ریزی جدی نمود که هم جلوی ما را بگیرند و هم در زمان مناسبی به ما هجوم بیاورند.

حال اگر بخواهیم در بحث های تاکتیکی آن وارد شویم خیلی زمان می گیرد. ولی اگر بخواهیم در یک جمع بندی خیلی کوچک به این مسئله برسیم باید بگویم دشمن در سال جاری در عرض چهار ماه فاو، شلمچه، جزیره و بقیه جاهایی را که ما داخل خاک شان بودیم از ما پس گرفتند!

تغییراتی این شکلی در یک زمام کوتاه به وجود آوردند. در واقع برنامه ای بود که از چند سال قبل روی آن کار کرده بودند، و این زمان را مناسب دیدند و شروع کردند.

اگر جمع نیدی کنیم می بینیم که اینها بعد از عملیات والفجر هشت که در اواخر ۱۳۶۴ و اوایل ۱۳۶۵ بود شروع کردند. من یادم است از اسرا هم سؤال می کردیم می گفتند یک تیپ هایی در عراق دارد تشکیل می شود، به نام تیپ های طلایی. یعنی نیروهای وفادار به حکومت عراق و صدام را جدا می کنند که داوطلب بشوند و برای آموزش بفرستند و اینها را تحت تیپ های طلایی سازماندهی کنند.

همین طور که روزها پیش می رفت بعد از چند وقت گفتند که این تیپ های طلایی به لشکرهای طلایی تبدیل شده اند. این سرعت خیلی زیاد بود. دشمنان صرف جویی قوا را که یک اصل تاکتیکی در نظام ارتش های تاکتیکی است شروع کردند. اینها تا قبل از عملیات والفجر هشت به قوای خودشان اهمیت زیادی نمی دادند.

برای آنان تصرف سرزمین و پاتک در همان موضع و آن لحظه ضروری تر بود تا این که مثلا قوای شان را حفظ کنند. می دیدیم که اینها در عملیات ها چند تیپ پشت سرهم می گذارند و پشت بی سیم های شان می گفتند که وقتی تیپ اول عبور کرد و همه کشته شدند، تیپ دوم حرکت کند، و بعد تیپ سوم!... یعنی تا این حد پس گرفتن زمین ها برایشان مهم بود.

شما حساب کنید اگر شما را توجیه کنند، شما را یک ماه یا دو ماه به یک منطقه ای که می خواهد در آن عملیات بشود ببرند. از روی کالک و نقشه و در یک زمین مشابه مانور کنید. مثلاً اگر عبور از رودخانه لازم باشد، بروید و آموزش غواصی ببینید، و شنا یاد بگیرید، سلاح مخصوص آن عملیات را بگیرید و به خوبی توجیه بشوید، چه قدر با سرعت می توانید آن عملیات را انجام بدهید؟ ولی اگر غیر از این باشد، شما را جلوی این خط ببرند و بگویند که این خط است می خواهیم به آن حمله کنیم آن هم دشمن است! نه توجیه هستید نه می دانید چه کار باید بکنید.

فرمانده گروهان یا دسته شما هم آگاه نیست و تلفات بسیار زیادی می دهید، و درصد موفقیت تان هم خیلی کم است. آن ها به این شکل وارد می شدند. سربازهای شان را که در جبهه شمالی، در جبهه میانی و یا در پادگان ها در حال احتیاط بودند سوار می کردند، می بردند، می گفتند که ایرانی ها آمده اند. فرماندهان از روی کالک و نقشه ایشان را توجیه می کردند و می گفتند که این زمین را ایرانی ها تصرف کرده اند. این تیپ باید از آنجا حمله کند. این زرهی از اینجا حمله کند، و ما هم آتش فراوانی می ریزیم. شما سریع بروید و این سرزمین را تصرف کنید! دشمن در تمام پاتک هایش ناموفق بود، الا در عملیات بدر که آن هم یک بحث عقبه و تاکتیکی دارد که نقطه ضعف هایی از جانب خودمان در امر عدم پشتیبانی بود. در ضمن جبهه آبی ما وسعت زیادی داشت و نمی توانستیم با قایق پشتیبانی کنیم.

غیر از عملیات بدر در تمام عملیات های دیگر پاتک های دشمن ناموفق ماند. هر جا را که تصرف کردیم نتوانستند از ما پس بگیردند. ولی در بعضی از عملیات ها اصلا نگذاشتند که وارد خط شان بشویم. مثلا در عملیات والفجر مقدماتی نگذاشتند که خط را درست پاکسازی کنیم. در عملیات کربلای چهار نگذاشتند که به خوبی به خط مسلط بشویم. ولی در جاهایی که توانستیم به خوبی خط را بگیریم، نیروهای در خط دشمن را منهدم کنیم، و احتیاط های محلی ایشان را از منطقه پاکسازی کنیم. اینها هرچه پاتک کردند پاتک های شان ناموفق ماند. آن ها این نکته را می دانستند چون کلاسیک بودند. ولی برای آنها سخت بود که قبول کنند. چون غرور نظامی داشتند.

اینها در اول جنگ هم اشتباهاتی داشتند. شاید اگر این اشتباهات را در اول جنگ نمی کردند می توانستند خیلی بیشتر به ما ضربه بزنند. در دوران جنگ هم وقتی به اینها حمله می کردیم سریع می آمدند و پاتک می کردند. این پاتک ها به جز مرگ خودشان بهره دیگری در پی نداشت. اینها این نکته را به فرماندهان شان گفتند و به یک جمع بندی رسیدند. یعنی به فرماندهی جنگ و به فرماندهی کل نیروهای مسلح که خود صدام باشد، فهمانند که یک اشتباه به این شکل در کار است، و باید زمان را از دست بدهیم و در بعضی از موقعیت ها زمین ها را هم از دست بدهیم تا یک زمان مناسبی به دست بیاوریم.

چون نیرویی که می خواهد حمله کند توجیه بشود و آموزش مشابه ببیند. اخبار و اطلاعاتی از وضعیت ما را هم منافقین برای آن ها بردند. با وضعیتی که ما داشتیم اینها به یک جمع بندی رسیدند، و به نقطه ضعف ما پی بردند. در یک زمان خاصی جبهه ما مملو از آدم است، و حسابی نیرو داریم در یک وقتی هم همه می روند. این یک نقطه ضعف بسیار عمده ای بود که دشمن در جبهه ما می دید. جبهه ما در یک فصل خاصی که هوا مناسب بود و مدرسه ها تعطیل بودند، کشاورزها نیز مسئله کشاورزی را حل کرده بودند، پر از نیرو بود. در غیراین فصل نیروهای مان در جبهه خیلی اندک بودند. همه چیز تعطیل می شد. یک دفعه می دیدیم یک آمار پنج شش هزار نفری یک لشکر در یک فصل از سال به دویست سیصد نفر تبدیل می شد.

دشمنان این دو جمع بندی کنار هم گذاشتند یک وضعیتی هم در سازمان رزم خودشان به وجود آوردند. نیرویی جدا از نیروی دفاعی خودشان به وجود آوردند، و در ارتش خودشان تشکیل دادند. این دو جمع بندی به همراه تجدید قوا و ورود نیروهای جدید به نیروی زمینی عراق و استفاده وسیع از شیمیایی و آتش های خیلی فراوان را کنار هم گذاشتند، و شروع به کار کردند. حالا نیاز به یک زمان داشتند که این زمان مناسب را آزاد گذاشتند.

تعداد نیروهای ما هم در سال شصت و شش خیلی کم بود ما در عملیات حلبچه که با آن وسعت و با آن عظمت حمله کردیم، و به منطقه رفتیم بیش از شصت، هفتاد گردان نداشتیم. یعنی یک پنجم گردان های فعلی!..

مجبور هم بودیم که به آنجا برویم و عملیات کنیم وضعیت ما خیلی نامناسب بود. مجبور بودیم زمینه یک عملیات پیدا کنیم که هم به نیروی خودمان بخورد، یعنی بتوانیم با آن نیرو عملیات را انجام بدهیم.

ارتش عراق در عرض چهار پنج سال برنامه ریزی کرد، و در عرض چهار تا پنج ماه اقدام نمود که تا این حد به نتیجه رسید. ما بعد از جریان فاو این وضعیت را از عراق دیدیم با این حجم نیرویی که در فاو وارد کرد. می دانید که مثلا اگر ما در جبهه فاو یک نفر در خط داشتیم، دست کم سی نفر عراقی به آن یک نفر حمله می کردند. در جبهه شلمچه به یک نفر ما دست کم چهل نفر حمله می کردند.

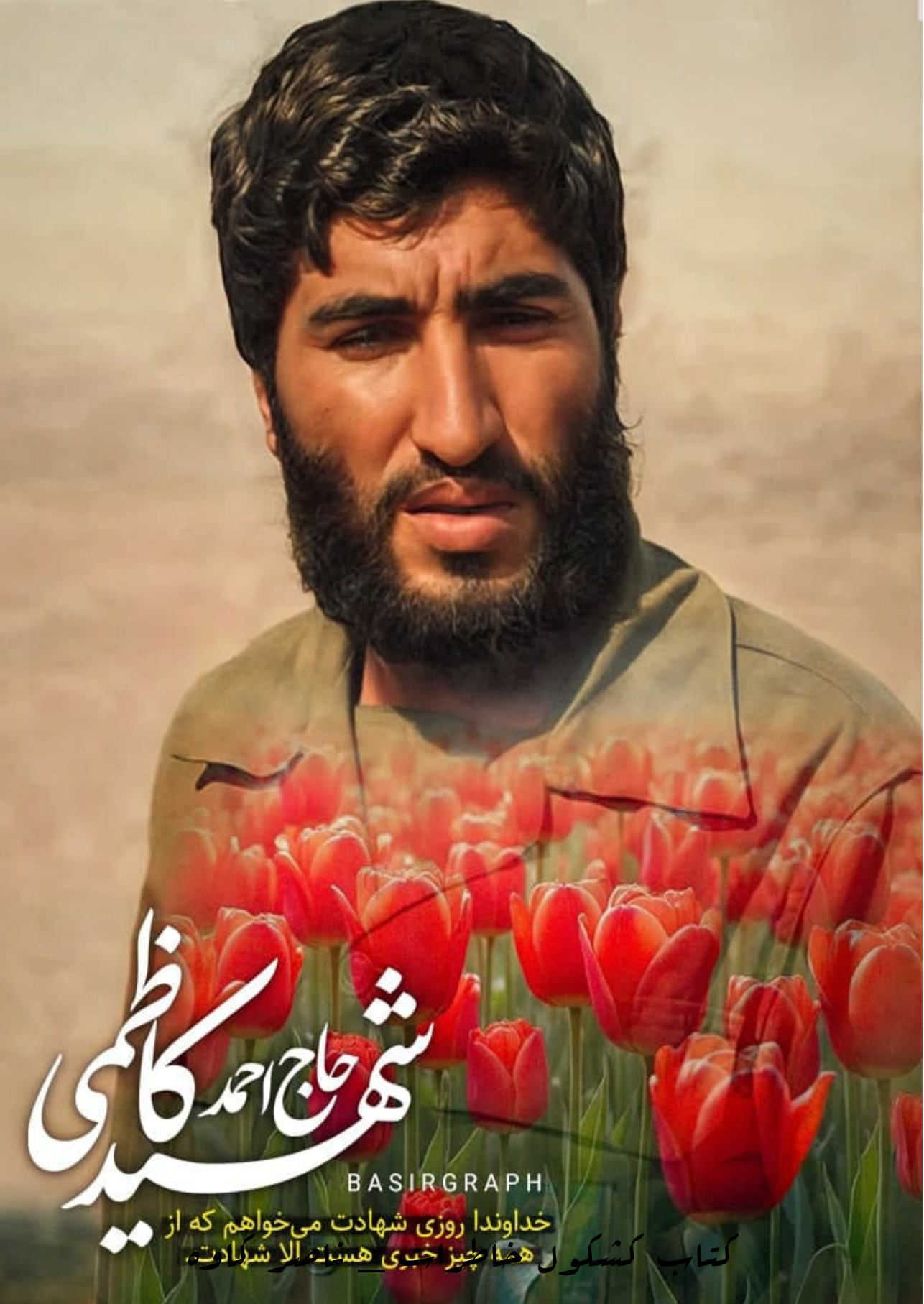
همین طور که جلو می رفتیم، یک تحرکی هم در ارتش عراق به وجود آمده بود. نیروهای جیش الشعبی، تیپ های سه رقی ژاندارمری و شورته ها پشت این حرکت های خودشان می گذاشتند و می خواستند اینها هم مانوری کنند.

می گفتند که این گارد خط را می شکنند. شما پشت سرش عملیات را ادامه بدهید و نیروی خیلی وسیعی در عملیات های خودشان پشت سرهم وارد می کردند.

بعد از این جمهوری اسلامی قطعنامه ۵۹۸ را قبول کرد. وقتی دیدند که ما قطعنامه را قبول کردیم و در وضعیتی هستیم که اکثر جبهه های مان سقوط کرده اند و یا خودمان آن ها را تخلیه کرده ایم دستور هجوم سراسری دادند.

مثلا ما جبهه شلمچه، ماووت، سلیمانیه و حاج عمران را به اختیار خودمان تخلیه کرده بودیم. حتی همین منطقه عملیات رمضان را به اختیار خودمان تخلیه کرده بودیم. اینها که چنین وضعیتی را دیدند به همه ارتش ها و تیپ هایی که در سرتاسر مرز داشتند دستور هجوم سراسری دادند.

ظاهرا از پذیرش قطعنامه سه چهار روز گذشته بود که اینها شروع به حمله کردند. در جنوب سپاه سوم یک حمله گسترده ای را شروع کرد. در غرب حمله بزرگی شد که ارتش عراق تا نزدیک سرپل ذهاب جلو آمد. در ضمن از منافقین هم استفاده کردند، و این طرح را داشتند که به تهران بیایند! به خیال این که ما سلاح هایمان را از دست داده ایم و نیروهای مان هم روحیه خودشان را از دست داده اند و توان نداریم.



شہد حاج احمد گلای

BASIRGRAPH

خداوندا روزی شہادت می‌خواهم کہ از

کتاب کشکول ہذا چیز خیری ہست الا شہادت

ولی خداوند کمک کرد و قبل از این که در غرب آن اتفاقات به آن شکل بیفتد دشمن در جنوب با آن تهاجم گسترده ای که کرده بود شکست خورد!

من خودم به یقین رسیدم. روز اول عراقی ها حمله کردند با حجم نیرویی که از عراقی ها میدیدم تصور نمی کردم که قصد اینها خرمشهر باشد. به حسینه سرزدم. یک افسری را به اسارت گرفته بودند با او صحبت کردم و پرسیدم که هدف شما چیست گفت: یک گردان ما دیروز منهدم شده و امروز چند تیپ دیگر به ما اضافه شده و در نهایت قصد تصرف خرمشهر است.

اگر الحمد الله رزمندگان اسلام محکم ایستادند و دشمن شکست خیلی خوبی خورد، و تعداد زیادی تانک و نفربرش را از دست داد و به مرز خودش عقب نشینی کرد. این خود نقطه جدیدی شد. چون اینها می خواستند سه چهارروز ببینند که چه کار باید بکنند. بایستی دنبال قطعنامه و آتش بس بروند، یا این که در این وضعیت مناسب یک جاپایی، یک سرپلی یک خرمشهری، یک آبادانی یک منطقه استراتژیک مهمی از ما بگیرند، و بگویند که ما سه چهار شرط هم داریم. اگر شما دیگر حال جنگیدن ندارید و می خواهید صلح کنید و به نتیجه رسیده اید که قطعنامه ۸۹۵

به اجرا در بیاید، ما به چند امتیاز نیاز داریم که باید به ما بدهید! ولی الحمد الله خداوند کمک کرد و در آن وضعیت رزمندگان اسلام به پیروزی رسیدند.

الان وضعیت نامعلومی در جبهه خودمان داریم. مسایل زیاد است. انقلاب اسلامی تصمیم گرفته است و چون امر ولایت است ما مطیع آن هستیم. اگر به ما امر کنند که بجنگید، می جنگیم. اگر امر کنند که نجنگید، نمی جنگیم. اگر امر کنند که در جبهه بمانید می مانیم. هرچه امام بفرمایند انجام می دهیم. الان ما باید خیلی حواسمان را جمع کنیم که در اطاعت از امام مان یک وقت خدای نکرده سستی و کوتاهی نکنیم. خطم شی انقلاب که روشن است. امام در صحبت های صریح فرموده اند که: پذیرش قطعنامه ۵۹۸ برای ما یک تاکتیک نیست که دنیا و دشمنان بنشینند و بگویند که اینها یک تاکتیک است. می خواهند سازمان خودشان را تجهیز کنند، اسلحه بخرند و دوباره حمله کنند. ما فقط می خواهیم قطعنامه ۵۹۸ به اجرا در بیاید و آتش بس بشود.

این روزها من با بعضی از برادرها مواجه شده ام که می گویند دیگر صلح شده ما می رویم، خدحافظ! این خیلی اشتباه است. برادرها! ما امروز باید محکم در جبهه هامان بمانیم. ببینید الان چه قدر دارند مسئله آتش بس را کش می دهند! مگر یکی از

شرایط این بود؟ می گویند دو هفته دیگر می نشنند زمانش را مشخص می کنند. گویا یک سری مسایلی است که ما باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. اگر الان در خودمان این زمینه به وجود بیاید و بگوییم که دیگر خلاص شدیم، دیگر کاری نیست ما رفتیم، و خداحافظ. اگر افرادی که در جبهه حضور دارند، جبهه را خالی کنند، آن وقت خدای نکرده ضربه ای می خوریم که شاید دیگر نتوانیم جبران کنیم. الان باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. تا وقتی که به ما امر نشده به نیرو نیاز نیست و در این حد و اندازه بس است، باید همه ما بندهای پوتین های مان را محکم بسته باشیم. کمربندهای مان را محکم کرده و آماده دفاع از اسلام باشیم.

در صحبت قبلی، بعضی از برادرها تشریف داشتند و عرض کردیم ما یک برنامه ریزی کرده ایم که هم به برادرها فشار نیاید و هم جبهه با کمبود نیرو مواجه نشود. یک سری از برادران هستند که یک ضمانت چهل و پنج روز داده اند که در جبهه باشند. یک تعداد از برادران هم هستند که مال جبهه هستند. یعنی برنامه و کارشان طوری است که استخوان بندی گردان ها هستند، و دنبال گردان شان می باشند. اگر به آن ها بگویند که به مرخصی بروید، می روند. و اگر بگویند که بمانید می مانند. از اول بوده اند و انشاء الله تا آخر هم هستند. الان در این برنامه ریزی جدید که حتما به

فرمانده گردان هایتان ابلاغ کرده اند و یا ابلاغ می کنند باید انشاء الله دقت کافی بشود که بتوانیم این مطلب را به خوبی انجام بدهیم.

الان فشار مضاعفی از نظر گرما در پادگان هست. شاید وضعیت تدارکاتی مناسب نباشد به هر حال یک مدت زمانی هست که برادران آمده اند و نیاز هست که برای چند روز استراحت بروند و استراحت کنند. تا هم وضعیت اینجا بهتر بشود و هم نیرو در جبهه داشته باشیم. در این سازماندهی جدید آن برادرانی که در کوتاه مدت تعهد دارند می مانند اینها را به شکلی سازماندهی می کنند آن برادرانی هم که ماندگار هستند و همیشه هستند و یا مثلاً بیش از چهل و پنج روز تعهد دارند به گونه ای دیگر سازماندهی می کنند. به یک شکلی هم برنامه ریزی شده که فعلاً برای پنج تا هفت روز به مرخصی بروند و در نوبت بعدی کس دیگری برود که همیشه گردان ها و جبهه پر باشد در ضمن نیرو هم برای دفاع داشته باشیم. وضعیتی هم که الان در پادگان حاکم است لازم به گفتن نیست که یک وقت خدای نکرده برادران احساس کنند که ما حالا به زبان می آوریم ولی در عمل این طور نیست! ...

خودمان هم خیلی ناراحت هستیم. الان وضعیت بهداشت در پادگان ها به خصوص در این هوای گرم مناسب نیست. گرما زیاد است برادرها سرپوشی برای حفاظت از

گرما ندارند. کمبود یخ هم هست ولی ما واقعا چاره ای نداریم. دعا کنید که خداوند توفیق بدهد تا بتوانیم وضع را بهتر کنیم ولی این مشکلی است که از اول تا حالا مشکل ما بوده و یکی از مسایل مهم جنگ است.

نکته دیگری که می خواستم به برادرها سفارش کنم که حتما الان اجرا هم می شود. لازم دانستم باز هم به برادرها سفارش کنم مسئله پراکندگی در پادگان است. برادرانی که ماسک دارند از ماسک خودشان باید مراقبت کنند و همیشه دنبالشان داشته باشند. آن عده ای هم که ماسک ندارند اگر در توان لشکر هست باید تهیه کنند و در اختیارشان بگذارند. و اگر هم نیست سعی کنند که هوشیار باشید یک وقت خدای نکرده در این روزها دشمن دست به یک جنایتی می زند و شاید بمباران کند. شیمیایی بزند یا مطلبی به وجود بیاورد که اگر پراکندگی نباشد، و برادران دور هم جمع باشند مشکلی پیش نمی آید.

چون یک وقت خدای نکرده تلفاتی می دهیم که نادرست است و مقصر خودمان هستیم. به همه برادرها سفارش می شود که انشاء الله در این امر توجه خاص کنند که یک وقت اگر اقدامی صورت گرفت به ما آسیبی نرسد. مسئله بعد که خیلی مهم است این است که حفظ جبهه از هر نظر به عهده رزمندگان است. آبروی جبهه،

عظمت جبهه، تعریف کردن از خوبی های جبهه، همه چیز صفاست، صمیمیت و دوستی برقرار است، مردم خوشحال می شوند و به طرف جبهه رو می آورند. اگر تعریف کردند و گفتند که ما باید در جبهه حضور داشته باشیم دو ماه رفتیم ما را آموزش دادند، و همه مسایل را با زبانی خوب و مثبت بیان کنند، کیفیت همیشه حفظ می شود. ما باید برای حفظ انقلاب اسلامی مبارزه کنیم. در قانون هیچ حکومتی غیر از اسلام و دفاع از اسلام وجود ندارد. امروز جنگ ما با صدام و فردا معلوم نیست چه توطئه دیگری در میان باشد. ای برادر عزیز، مؤمن، مسلمان، خداپرست و زیر پرچم ولایت... ما باید همیشه آماده مبارزه باشیم. اگر مبارزه از وجود ما گرفته بشود می میریم... اگر مبارزه در چارچوب ما نباشد ما دیگر نمی توانیم به خودمان بگوییم که جوان های این مملکت هستیم... در واقع جسمی بی روح می شویم یک چیزی که فقط حرکت می کند.

مبارزه جزو کارهای ماست حالا هر روز به یک گونه ای. یک روز باید آر. بی. جی. زد... یک روز باید جای پرتاب آر. بی. جی. را ساخت... یک روز باید با روشی دیگر در جای دیگر مبارزه کرد. باید همیشه این در ذهن ما باشد که ما در چارچوب انقلاب اسلامی قرار گرفته ایم. ما فریاد کشیده و گفته ایم که ما خدا را می خواهیم، ما با ضد خدا سر سازش نداریم. دست از این شعار و این عقیده که اساس حرکت ما بوده نمی توانیم

برداریم. ما باید همیشه برای مبارزه آماده باشیم و هیچ گاه نباید ناامید بشویم که دیگر مبارزه ای در کار نیست. مبارزه همیشه هست ما نباید از مبارزه دور شویم چون ما خیلی دشمن داریم. شما فقط این موج رادیو را تاب بدهید!

ببینید چه قدر دشمن در گوشه و کنار دنیا برای مبارزه با ما خوابیده است! مگر اینها می تواند دست از کفر و عنادشان بردارند؟ مگر اینها می توانند یک روز به ما بگویند که آسوده باشید؟ مگر اینها می توانند یک روز ما را ببینند که در مملکت خودمان به مارزین فلسطینی کمک می کنیم، تا علیه آمریکا و اسرائیل قیام کنند؟ هرگز!... لذا باید همیشه در وجودمان، در خونمان، در خانواده های مان، در گفتارمان، در اعمالمان، در شغلمان، در برنامه ریزی مان چهره مبارزه، مقاومت، ایثار و فداکاری باشد. نگوییم که امروز جنگ تمام شده و دیگر نیاز به نیروی داوطلب ندارند، و دیگر گردانی در کار نیست، پس ما به دنبال کسب و کارمان برویم. اگر چهره ای خشکیده و ستم زده از کار برای دنیا در ما به وجود بیاید و روح پر معنویت مبارزه از ما گرفته بشود آن وقت زندگی کردن خیلی سخت می شود.

من از همه شما می خواهم که همیشه در چهره تان در وجودتان در برنامه و گفتارتان مسایل مبارزاتی را حفظ کنید. انشاء الله که این انسجام و این بسیج شدن

ها و این گردان ها می ماند و دور هم جمع شدن، راه پیمایی کردن، تیراندازی کردن، سلاح به دست گرفتن، پرچم محمد رسول الله(ص) را روی شانه گذاشتن، حرکت کردن، و مهیا شدن برای رزم همیشه ادامه می یابد. ما باید همیشه این را در محله مان و در کوچه مان پیاده کنیم.

در آن زمان هم که برادران را برای عملیات آماده می کردیم به آن ها می گفتیم که حفظ تشکیلات در یک محله یکی از مسایل مهم انقلاب است. باید یک فردی که در جبهه شهرت، شجاعت و تدبیر بیشتر داشته و به عنوان فرمانده گردان یا فرمانده گروهان مشخص شده در محله هم بقیه برادرها دور او را بگیرند، و حفظش کنند.

هم برای دنیا و هم برای آخرت تا همیشه عظمت رزم حفظ شود. گفته ما هم در آن روز روی دانشکده یک اصل بود. می گفتیم ما که نمی توانیم به برادرها بگوییم که اصلاً دانشگاه یا مدرسه نروید، و فقط در جبهه حاضر باشید. ممکن است نزدیک عملیات به یک عده ای نیاز داشته باشیم. ولی قبل از عملیات که نیاز نیست. باید در آن زمان به کارشان برسند، و نزدیک عملیات به جبهه بیایند که الحمد الله در خیلی از جاها این اتفاق افتاده و خیلی هم ثمربخش بوده و اثرات مثبتی هم داشته است.

الان هم باید همین شکل باشد. برادرهای روحانی که در هر اجتماعی بوده و در جبهه سابقه و مسؤولیت داشته اند، یا برادران دیگری که در جبهه بوده اند، مثل برادران بسیجی که فرمانده گروهان یا فرمانده دسته بوده اند، الان باید آن حالت را حفظ کنند. البته حالتی که خداپسندانه باشد.

یک وقت خدای نکرده به گونه ای عمل نشود که اثر منفی به جا بگذارد. باید به گونه ای عمل نشود که تمام مسایل اسلامی مراعات شود. برادران اگر یک وقتی در یک محله ای پنج نفر رزمنده با لباس رزم دور هم جمع شوند، و این کار اثر منفی برای جبهه می گذارد مقصر هستند، و باید از این کار پرهیز کنند.

تجربه هم نشان داده در بعضی جاها حساسیت و یا بدبینی هست در یک مسجد یا یک زیرگذر وقتی پنجاه نفر دور هم جمع می شوند، یک عده ای که مثلا با یک فرد یا یک تشکیلاتی مخالف هستند، می گویند که اینها افرادی هستند که می گویند ما به جبهه رفته ایم و حالا می خواهند خودشان را در اینجا به نمایش بگذارند. ما باید به سرعت از این کارها پرهیز کنیم که همه جذب اسلام شوند.

نگاه کنید! هنوز افرادی با سن چهارده سال به جبهه نیامده اند. یا اگر آمده اند اندک شمار هستند. سن های دوازده سال به بعد در انتظار هستند. ما نمی توانیم این چارچوبی را که از خط شهادت گرفته ایم رها کنیم. ما نمی توانیم این تعریف هایی را که از شهیدان مان به دست آورده ایم و در شب های عملیات برایمان تعریف کرده اند، از یاد ببریم... ما باید پرچمدار شهیدان باشیم...

ما باید تعریف کنیم که فرمانده گران مان و آن همزمان و یا آن آرپی جی زن وقتی که داشت آرپی جی را شلیک می کرد و همان لحظه شهید شد، چه پیامی به ما داد. باید به وصیت نامه ها بیشتر رجوع کنیم. سراغ وصیت نامه ها برویم و ارزش بیشتری برای آن ها قایل بشویم. اینها ارزش هایی است که ما در انقلاب و در نبردمان به دست آورده ایم و باید اینها را برای نگه داری خودمان و سازندگی نسل بعد حفظ کنیم. انشاء الله به این خط و به این روش طبق رضایت خداوند ادامه بدهیم تا بتوانیم یک ارتش خیلی عظیمی برای آقا امام زمان (عج) تشکیل بدهیم.

مطلبی که ما قبلا هم در دیدارهایی که با برادرها داشته ایم، حالا یا در صحبت های عمومی و یا خصوصی گفته ایم، و باز هم سفارش می کنیم این است که ما به وجود افراد لایق در هر زمینه که می توانند کار و کمک کنند نیاز داریم. وظیفه فردی ما این

است که خدمت برادران عرض کنیم و وظیفه بقیه افراد هم هست که بیایند کمک کنند. انشاء الله ما باید از این سلاح هایی که در دست داریم استفاده کنیم. افرادی را برای فرماندهی تربیت کنیم و از این امکاناتی که داریم برای فرماندهی در کارهای پیاده بهره ببریم.

خیلی خوب است که از این وسائل استفاده بشود. آمادگی آن را هم داریم ولی به این شرط که بها بدهید، هم برای خودتان و هم برای آینده خوب است. حالا اگر هم برادرهایی هستند که نمی توانند پشت سرهم بایستند و بازدهی آن آموزش در جهت عملی بهره بگیرند. باید همگی از این تجهیزات که در دستمان هست و می توانیم با آن ها آموزش بدهیم بهره برداری و استفاده کنیم تا انشاء الله بهره ای برده باشیم.

مسئله بعدی که خواستم بگویم مسئله احترام به همدیگر است که الحمد الله هست. اگر در بین ما احترام وجود نداشته باشد گویا هیچی نداریم. باید همیشه توجه کنیم که احترام به همدیگر در تمام موارد جزو واجبات است. گاهی اوقات یک چیزهایی را برادران تعریف می کنند که عده ای مثلا از کاشان آمده اند در خمینی شهر و یا در جاهای دیگر رفته اند.

این کارها بسیار عالی و خوب است. این پیوند خیلی خوب است. برادرها باید با هم ارتباط داشته باشند، به هم دیگر نامه بنویسند به دیدار یکدیگر بروند. در ایام مرخصی رفت و آمد داشته باشند. باید به خانواده شهدا حتما سر بزنید.

تنها کاری که از دست ما برمی آید این است که در دوران مرخصی حتما به خانواده شهدا سر بزنیم. من که نمی رسم. ولی جاهایی که لیاقت پیدا کرده ام و به خانه شهید رفته ام دیده ام که واقعا یک مادر شهید یا یک پدر شهید وقتی که مرا می بیند، احساس می کند که دوباره بچه خودش را دیده است. بعضی از خانواده ها هم هستند که چهار نفر شهید و مفقود داده اند.

ما روسیاه و شرمنده و تابع امر خداوند هستیم و هرچه که خداوند صلاح و مصلحت بداند انشاء الله راضی به آن هستیم. هرچه که خداوند برایمان مقرر بفرماید ما تابع هستیم. انشاء الله خداوند به ما قدرت بدهد که از او به خوبی اطاعت کنیم. بیش از این مزاحم برادرها نمی شوم خیلی تشکر می کنم از این که جمع شدید و دیدارها تازه شد. از همه شما التماس دعا داریم. همین طور که نشسته اید نظم جلسه را حفظ کنید و برای شادی ارواح شهدا صلوات بفرستید. هرکس که رفت و جزء یاران امام حسین(ع) شد سلام بقیه را هم به سرور شهدا برساند.



فرمانده نیروی هوایی سپاه بود.. رفته بود از یکی از پایگاه های
نیروی هوایی بازدید کند ؛ فرمانده پایگاه سفارش داده بود برای او
و همراهانش از بیرون غذا بگیرند .فرمانده پایگاه را توییح کرد ، به
غذا هم لب نزد!
برگرفته از کتاب : یادگاران

کتاب کشتول خاطرات _ ناصر کاوه

انتشار برای اولین بار؛ یادداشت شهید حاج قاسم سلیمانی

برای لشکر هشت نجف و دررثای شهید حاج احمد کاظمی

بسمه تعالی

دوستی در حماء از من خواست که در مورد لشکر نجف که امروز در نبرد سوریه مشغول فداکاری است چیزی بنویسم. خواستم خواسته این برادر مجاهد را با کلامی ناقص و غیرکافی در حق این لشکر فداکار اداء کرده باشم.

وقتی نام لشکر نجف را می شنوم قامتی بسیار زیبا و رعنا ی عرشی که بوی بهشت از آن همیشه استشمام می شد، که قامت مردانه اش همچون کوهی پناهگاه سختی ها و دشواری ها بود، مردی که نجف آباد با همه بزرگانش مفتخر به نام و یاد اوست.

احمد عزیز، احمدی که وقتی در جلسه ای بود اطمینان در آن حاکم و غیابش نقصی بزرگ در قرار داشت. مردی که مشارکتش در نبردی موجب استحکام عمل و تضمین پیروزی بود، مجاهد بزرگی که فاتح خرمشهر بود. مردی که رقابیه را درنوردید. مردی که بارها با حکمت و شجاعتش دشمن را به تحقیر انداخت.

ردپای او در بیست هزار کیلومتر مناطق اشغالی توسط دشمن بعثی مشهور است. نور بجامانده، تابش مستمری که امروز میلیونها نفر را می‌شوند و این دلیل آنرا قافله راهیان نور نامیده اند.

احمدی که شادی و خنده اش، غم و غصه اش، اندوه و فرحش زیبا و دوست داشتنی بود. مجاهدی که ایران در نقص عدم وجود و حضورش در غم است.

احمد ما و من، احمد همه ایران و همه اسلام و تشیع. آری نجف را چنین موسسی بود که پیوسته در هر بیانی خدارا، خدارا، خدارا متذکر می‌شد. برادران در نجف، نجفی باشید. آنچنان که موسس و پایه گذار این بنای ارزشمند بود و در درون آن هزاران هزار جوان متدین و مجاهد را پرورش داد. لشکری که دشمن را به وحشت می‌انداخت و لرزه بر اندامش حاکم می‌کرد. لشکری که همه بن بست های جنگ با وجود فرمانده لایقش پیوسته برطرف می‌شد. لشکری که دیگر سازمانهای رزم آرزوی همراهی او را داشتند. نجفی که حوزه علمیه متحرکی بود و هزاران مدافع دین را در خود جای داده بود. یاد آن نجف و یاد فرمانده بزرگوار شهیدش بخیر و امیدوارم این یادگار برادر شهیدم حاج احمد، احمد آشنای همه مجاهدان، پیوسته روح احمدی بر آن حاکم باشد. سوریه، شهر حماء - مورخه ۶/۱/۱۳۹۶

شاگرد و هم رزم احمد-قاسم

اگر پیام شهدا را درست بشنویم
گرایش به شرق و غرب از بین ما می رود...



ما گوشمان سنگین است، این پیامها را درست نمی‌شنویم؛ اگر به ما بشنوانند این پیامها را، دیگر این گرایش به شرق و به غرب و به دشمن و به کفر و الحاد و مانند اینها، از بین ما رخت بر خواهد بست. این ضعفهایی که شما مشاهده میکنید در ما، به خاطر این است که این پیام را نمی‌شنویم. ۱۳۹۷/۰۸/۱۴